



دلیران تنگستانی...

مرحوم منوچهر آتشی

• درآمد

با شروع پخش نخستین قسمت‌های سریال تلویزیونی «دلیران تنگستان» در اواخر سال ۱۳۵۳، زنده یاد منوچهر آتشی، شاعر پرآوازه که در آماده سازی فیلمنامه سریال دستی داشت و خود نیز اهل جنوب بود، شروع کرد به نگارش مقاله‌هایی سلسله وار در هفته نامه «تماشا». این سلسله مقالات که در پی می‌آید، اگر چه در ظاهر به داستان سریال می‌پرداخت، اما در واقع به حقایق ارزشمند در خصوص قیام جنوب و رئیس‌علی دلواری اشاره می‌کرد. آن‌چه می‌خوانید، متن بی‌کم و کاست این مقاله دنباله دار است که عدم چاپ آن در طول این ۳۵ سال بر جذابیتش می‌افزاید.

(۱) پیش زمینه‌های تاریخی

سریالی که از اسفندماه [۱۳۵۳]، از تلویزیون ملی ایران مشاهده خواهید کرد، نه یک حادثه اتفاقی است، و نه داستانی تخیلی، که چاشنی زد و خورد به آن داده باشند. شگفت‌ترین رویدادی را اگر در این سریال دیدید، یقین داشته باشید بنا به عرف فیلمسازی، افراتی به کار گرفته نشده، بلکه تعدیلی نیز در واقع امر، به وجود آمده است، منظور این‌که، با تماشای این مجموعه بی در پی، شما به گوشه‌ای تاریک از تاریخ ایران بینا خواهید شد که به دلایل و سبب‌هایی، که این‌جا محل چند و چون نیستند، پوشیده و مبهم گذاشته شده و قهرمانان آن در ظلمت فراموشی و گمنامی مانده‌اند. در این سلسله نوشته‌ها، ما کاری به خط داستانی فیلم نداریم، بلکه خواهیم کوشید زمینه‌های طبیعی و انسانی و موارد حساس و علت وقوع جنگ و بعضی نکات مبهم را روشن نماییم، و برای این کار، هر مدعای ما مبتنی بر سندی روشن و قانع کننده خواهد بود. طبیعی است که پیش از هر چیز، باید به شناساندن محل وقوع نبرد مردمی برخیزیم که به حکم خصلت ملی و غریزه دفاع از خانه و کاشانه، آفریننده این فصل غرورآمیز از تاریخ ما بوده‌اند؛ یعنی شناساندن دشتی - دشتستان و تنگستان - اما چون این نواحی، از هر نظر که بخواهیم، تابع مرکزیت بندر بوشهر بوده‌اند نخست به شناسایی این بندر می‌پردازیم:

جغرافیای طبیعی و انسانی محل بندر بوشهر

بندر بوشهر که امروز سیمای دیگری یافته و مشمول دگرگونی‌های زیادی متناسب با اوضاع زمانه شده است، تصادفاً، در آغاز نهضت دلیران جنوب نیز دوران عظمت خود را می‌گذرانده است. اما وجه تشابهی را نباید بین نوع عظمت و پیشرفت بوشهر امروز که از

چند سال پیش به این سو، در مسیر آن قرار گرفته و بوشهر قدیم (۱۲۷۳هـ - ق - ۱۸۵۶م) جست و جو کرد. بوشهر امروز، از بعضی موارد خاص، چون دستبرد در معماری اصیل آن، که بگذریم، در شبکه کلی تمام بندر جنوب ایران و سایر مناطق، به شاهراه پیشرفت گام نهاده، از امنیت و آسایش خدشه ناپذیری برخوردار است، زیرا هیچ فکر بیگانه‌ای، از اتاق دفتر سیاسی یک کشور بیگانه، توسط ایادی خائن و فریب خورده و آزمند ایرانی خود، سررشته زندگی و سرنوشت مردم را

بندر بوشهر، سال‌های آغاز نهضت دلیران، یا درواقع در آغاز نخستین مرحله واکنش قهرمانانه دلیران تنگستان، در برابر تجاوز قوای بیگانه، دوران عظمت و درخشندگی خود را می‌گذراند. اما همچنان که اشاره شد و گفتیم: پیشرفت سریع امروزی بوشهر، شباهتی به رونق سال‌های پیش از جنگ اول ندارد.

در دست ندارد و بر جسم و ذهن شهر حکم نمی‌راند. و اقتصاد آن را بازیچه مصلحت‌های سیاسی خود نکرده است. بازرگانی شکوفان و بازار پررونق آن، در اضطراب و وحشت رویدادهای پیش بینی شده به سر نمی‌برد، و بازاری میهن پرستی - که یا از سر شوق و نیت قبلی، یا به تصادف، یک روستایی ساده هم دیار خود، یک تنگستانی یا دشتستانی را، می‌بیند و به سفره ساده خود دعوت می‌کند، اولاً ضرورتی نمی‌بیند که با حزم و احتیاط بی حد، و ترس از چشم‌ها و گوشه

های ساده اما مرموز و کنجکاو خبرچینان و نوکران بی شخصیت آن مغز فرمان دهنده، و آن دهان ناپیدای امر این همدلی معمولی و مرسوم را، در خفا و خوف کامل عملی کند. مغازه‌ها و انبارهای بازرگانان معروف بوشهری سرشار از کالاهای رنگین و فاخر و گرانبها بود، اما هیچ چیز، و هیچ اعتماد استواری، تضمین ادامه طبیعی این وضع نبود، و در نتیجه هیچ بازرگان میهن پرستی نمی‌توانست به دوستش، با یقین، بگوید که:

- فردا تو را همین‌جا، در مغازه، خواهم دید!

چون هیچکس، حتی جاسوسان بی‌شمار قونسول خانه در عمارت کوتی، نمی‌دانستند که کاپیتان فلیکس جونز، قونسول انگلیس در سال‌های آغاز درگیری (۱۲۷۳ هجری قمری یا ۱۶۵۸ میلادی)، در همان لحظه در حال گرفتن چه تصمیمی است. آیا فلان بازرگان فردا در حجره خود خواهد بود یا در کشتی، در راه تبعید به هندوستان؟

همه این‌ها بستگی به نوع برخورد آن فرد با سیاست کلی و دستورات کاپیتان فلیکس جونز داشت.

باری گفتیم بندر بوشهر، سال‌های آغاز نهضت دلیران، یا درواقع در آغاز نخستین مرحله واکنش قهرمانانه دلیران تنگستان، در برابر تجاوز قوای بیگانه، دوران عظمت و درخشندگی خود را می‌گذراند. اما همچنان که اشاره شد و گفتیم: پیشرفت سریع امروزی بوشهر، شباهتی به رونق سال‌های پیش از جنگ اول ندارد، این اختلاف سیما در دوران کساد (بعد از دو مرحله نبرد دلیران جنوب علیه خصم مهاجم، یا دوران ناشناخته مانده پیش از آن نیز، به صراحت وجود دارد. شناخت کامل این بندر، که قطعاً در شناخت کیفیت وقایع تاریخی به ما کمک مؤثر خواهد کرد، برای ما ضرور می‌نماید. (زیرا که، بندر بوشهر، در تمام مراحل درگیری با بیگانگان، اگر چه هیچ وقت، به آن شدت، عرصه پیکار نبوده، اما از جهات سیاسی و مرکزیت

فعالیت‌های اجتماعی - چه از نظرگاه بیگانه متجاوز و چه از جهت دلبران تنگستان - و بعدها تنگستان و دشتستان - نقش اداره کننده سیاسی و اقتصادی جنگ را بازی می‌کرده است.

باری، بدین دلیل، و به سبب رفع بعض شبهه‌ها و شایعه‌ها، که در جریان آن قرار خواهید گرفت، ضرور می‌نماید که تا آن‌جا که ممکن است، دوره‌های چندگانه زندگی این بندر حساس را از نظر بگذرانیم:

۱- نخستین دوره، بنا به یافته‌ها و شواهد تاریخی، دست کم به دوران ساسانیان می‌رسد. دورانی که «سیراف» [بندر قدیمی ایران که بنا به گفته استخری در سالک و الممالک: «این شهر از حیث بزرگی و جلال با شیراز برابری می‌کند. ساختمان‌های آن از چوب ساج است که از زنگبار می‌آورند و عمارات چند مرتبه مشرف بر دریا دارد»]

این بلخی در فارسنامه می‌نویسد: «مالی بسیار از آن‌جا برخاستی تا آخر عهد دیلم هم بر این جمعیت بود. بعد از آن پدران امیر کیش بر آن مستولی شدند و جزیره قیش (کیش) و دیگر جزایر را به دست گرفتند و آن دخل که سیراف را بود بریده گشت و به دست ایشان افتاد. و رکن الدین خمارتکین قوت رای و تدبیر نداشت که تلافی این حال کند.» در جمهوریت، افلاطون از خدایان سیرافی سخن می‌گوید: در افسانه‌های ایرانی آمده است که کیکاووس، پس از این‌که چهار عقاب تربیت شده تختش را به منقار گرفته بلند کردند، پس از مدتی در سیراف فرود آمد. این بندر در ۳۵۷ یا ۳۶۶ در اثر زلزله‌ای مهیب به دریا ریخت و اکنون ویرانه‌های آن را باستان شناسان از زیر خاک و دریا بیرون آورده‌اند. [کهنسال‌ترین و آبادترین و پر رونق‌ترین بندر بازرگانی ایران بر کناره خلیج فارس، در محل کنونی بندر طاهری، در ۲۷۳ کیلومتری شرق بندر بوشهر و در انتهای جاده معروف ساسانی [جاده ساسانی از شهر گور یا گوران (فیروزآباد فارس) شروع می‌شد و پس از عبور از جلگه‌ای که منطقه «جم وریز» در آن قرار دارند به سیراف می‌رسید. این جاده را «واندنبرگ» بلژیکی در سال ۱۳۳۸ کشف کرد.] معمور و مشهور بوده است. اما نکته مهم این است که بوشهر در این زمان با نام «ریشهر» [ریشهر - گاهی به تلفظ Rishehr و گاهی به تلفظ Raishahr آمده و بنا به کشفیات باستانی در برازجان و پیدایش آثار آتشکده‌ای در نزدیکی قلعه ریشهر، همان تلفظ دوم درست‌تر می‌نماید؛ یعنی شهر منسوب به ری.] در محلی، در فاصله ۸-۹ کیلومتری بوشهر کنونی، واقع بوده است. یعنی در همان جا که اکنون می‌توانیم ویرانه‌های قلعه معروف ریشهر، یادگار نخستین دوره جنگ دلبران تنگستان، این مرزداران دلیر و مدافعان رزمنده سواحل جنوبی ایران، را ببینیم. با آگاهی بر وجود سیراف و رونقش در زمان ساسانیان، موضوع این‌که آن حوزه بازرگانی، نمی‌توانسته بدون پایگاه‌های نظامی ساحلی در دو سوی خود در طول کرانه خلیج در امنیت کامل به سر برد، تصور این‌که قلعه ریشهر نیز یکی از آن پایگاه‌ها، یا بنای تجدید ساختمان شده‌ای از پایگاهی ساحلی از آن روزگاران بوده باشد، چندان غریب نیست. این حدس را وضع عمومی قلعه، پیش از جنگ دلبران و حتی پس از آن، تأیید می‌کند. پیش آمد خیریری که کمک کرد تا ما هیأت سالک و زنده قلعه را به صورت تابلویی زیبا در دست داشته باشیم و ببینیم، ترسیم آن توسط نقاشی فرانسوی، درست هشت سال پیش از وقوع جنگ و ویرانی قلعه، بوده



است. این تابلو را من در مرکز اداری تهیه سریال دلبران تنگستان در بخش طرح فیلم سازمان رادیو و تلویزیون دیدم. تابلو نشان می‌دهد که قلعه، تنها یک بنای جنگی روستایی ساده، آنچنان که در بعضی تپول‌های عهد قاجار و پیش از آن مشاهده می‌شود، نبوده است. در تابلو، مردمی را با لباس زمان قاجار می‌بینم که در جوانب قلعه عبور می‌کنند و جالب این‌که هیچکدام هیئت نظامی ندارند و بیشتر یادآور بازرگانان و رجال اداری آن روزگار هستند. در حالی که، تنگستانی‌ها و دشتستانی‌ها، در آن عصر هم، مثل روزگار پیش و بعد از آن، هرگز جز در کسوت قدیمی و ایرانی خود، یعنی با قبا یا بلند چاکدار در دو پهلو و شال بزرگ گرد کمر و کلاه نمادی قابل‌همه ای (شبهه کلاه‌های عهد

خیریری که کمک کرد تا ما هیأت سالک و زنده قلعه را به صورت تابلویی زیبا در دست داشته باشیم و ببینیم، ترسیم آن توسط نقاشی فرانسوی، درست هشت سال پیش از وقوع جنگ و ویرانی قلعه، بوده است. این تابلو را من در مرکز اداری تهیه سریال دلبران تنگستان در بخش طرح فیلم سازمان رادیو و تلویزیون دیدم.

هخامنشی)، و در صورت تفنگچی بودن، قطار و کارد کمری در بالا یا زیر شال، دیده نشده‌اند.

این نکته می‌رساند که: قلعه، بنایی روستایی نبوده و هشت سال پیش از جنگ هم به تنگستانی‌ها تعلق نداشته یا مورد استفاده آن‌ها قرار نمی‌گرفته است. موضوعی که مؤید این امر تواند بود، این است که مرکز و محل اصلی زندگی تنگستانی‌ها، چه امروز و چه پیش از جنگ، با ریشهر و قلعه آن فاصله زیاد داشته و از نظر کار و مشغله هم، جز حادثه ناگهانی یا پیش آمد سیاسی دیگر، نمی‌توانسته تنگستانی کشاورز را به کناره دریا و به کار کوتالی یا مدافعه از مرز بکشاند.

نکته دیگر، موقعیت قلعه و به ویژه وجود خندق گرد آن است که تا آن‌جا که نگارنده (که خود اهل دشتستان است و تمامی دژهای نظامی آن حدود - از قلعه خورموج Khormooj، متعلق به محمدخان دشتی، همزمان با احمدخان تنگستانی مدافع قلعه ریشهر و مرز جنوبی، گرفته تا قلعه‌های ساحلی طاهری و عسلویه و نخل تقی در بنادر ثلاث راه دیده) آگاه است. هیچکدام از دژهای دیگر، که همه متعلق به تیول داران یا خان‌های جنوب بوده‌اند، دارای چنین شرایط ویژه‌ای نبوده‌اند.

موارد دیگر، غیر از کشف پایه‌های ستون‌هایی از خرابی سیاه در نخلستان‌های برازجان، مرکز دشتستان، توسط گروه باستان شناسان ایرانی فرهنگ و هنر (که یادآور پایه ستون‌های تخت جمشید است) یافته آمدن آثار ویرانه‌ای شبیه آتشکده در حوالی ریشهر است که حدود پانزده - بیست سال پیش صورت بست.

۲- مرحله دوم عمر بوشهر، از تاریخی آغاز می‌شود که مردم و بازرگانان و بازاریان از ریشهر به محل کنونی بندر بوشهر، جا به جا شده‌اند. زمان و علت این امر را نمی‌توان به درستی تشخیص داد. آن‌چه مسلم است این تاریخ، خیلی پیش از نخستین جنگ تنگستانی‌ها با دشمن مهاجم بوده است. جنگی که همزمان با محاصره هرات توسط ارتش ایران در دوره ناصرالدین شاه، و به علت تهدید انتقامجویانه کناره‌های جنوب توسط انگلیسی‌ها، روی داده است. شاید یکی از علت‌ها، موقعیت کاملاً نظامی منطقه ریشهر و درگیری‌های ناگزیرانه بوده باشد که باعث شده مردم، از ناحیه مرتفع‌تر و خوش آب و هوای «ریشهر» - «بهمنی» - «خواججه‌ها» - «سبزآباد» و... که هنوز هم بناها و عمارات بیلاقی بازرگانان و یا ساختمان‌هایی که روزی دفاتر سیاسی و قونسول خانه‌های خارجیان (روس - انگلیس - آلمان) در این حوالی بودند پابرجاست، به انتهای شبه جزیره کوچک بوشهر، یعنی به محلی هم‌سطح دریا، با آب و هوای گرم و شرجی زیاد پناه ببرند.

بعضی‌ها، علت این جا به جایی را، پرشدن «خور»ها و لنگرگاه‌های ریشهر می‌دانند، که درست نیست، چون در شرح ماجرای اولین مرحله نبرد دلبران تنگستان، می‌خوانیم که کشتی‌های جنگی انگلیسی، در لنگرگاه ریشهر لنگر می‌انداخته‌اند، و تا بدان حد به ساحل نزدیک می‌شده‌اند که توانسته‌اند قلعه را با شلیک‌های پی در پی توپ، بر سر مدافعینش، کاملاً ویران کنند. چنان‌که امروز جز تپه ای بزرگ، محصور در حلقه خندق پرشده اش، چیزی از آن بنای عظیم بر جای نمانده است.

منظور این‌که اگر هم از این تاریخ به بعد لنگرگاه ریشهر، غیرقابل استفاده شده باشد چیزی را ثابت نمی‌کند، چون در آن زمان، و نیز در دوره دوم جنگ‌های دلبران تنگستان و دشتستان با متجاوزین، بندر بوشهر با همین نام و در همین محل که هست، برقرار و استوار بوده و به عنوان بندر بی رقیب ایران بر کرانه خلیج فارس، از رونق و رواج خاصی برخوردار بوده است.

۳- و ۴- مراحل سوم و چهارم زندگی بوشهر، بلافاصله پس از خاتمه نهضت (پایان مرحله دوم جنگ‌های دلبران، تنگستانی و دشتستانی) آغاز می‌شود. مرحله سوم، با پیش آمدن جریان نفت و رونق خوزستان به صورت دوره‌ای تاریک و بی‌رونق و به عنوان فصل رکود و سکون بندر بوشهر محسوب می‌شود. دوره‌ای که تا چند سال پیش، ادامه داشت و سیمای غم زده‌ای

تا روستای چغادک Cheghadak از میان آبخس‌های دریایی که باتلاق مانند هستند می‌گذرد. برج مقام در انتها چهار فرسنگ از روستای مزبور به طرف بوشهر، بین طول جاده و حوزۀ بندر قرار دارد. در حاشیۀ آبخسب غرب جاده بخشی است نیمه کوهستانی که به کهنزی می‌گویند. سه روستای همنام، به نام تنگک‌ها Tangaks در دامنه آن قرار دارند که اهالی آن تنگسیر Tangesir یعنی تنگستانی هستند. این سه روستا از طرفی چون به بخش‌های ریشهر و سبزآباد و بهمنی، یعنی عرصۀ بخشی از جنگ احمدخان تنگستانی با انگلیسی‌ها منتهی می‌شوند، و از طرف دیگر، یکی از عرصه‌های پیکار بعدی دلیران تنگستانی هستند، حائز اهمیتند. تنگک‌ها، نزدیکترین بخش تنگستان به بوشهرند (با فاصلۀ تقریبی ده- دوازده کیلومتر).

بعد از این‌ها، در انتهای چهارفرسنگ- طول جاده بوشهر- شیراز- می‌رسیم به روستای چغادک که اولین روستا در قلمرو صحرائی تنگستان است، و پس از آن یک راه فرعی، از غرب روستا، به اهرم Ahram مرکز تنگستان می‌رود و از روستاهای بنه گز Bonegez تل سیاه Talsiah، «محمود احمدی»، که تنابوی تند آن معروف است، «عالی چنگ» و سایر روستاهای کوچک می‌گذرد. یکی دیگر از نقاط حساس تنگستان که در جنگ‌های بعدی نقش فعال داشته، بندر کوچک دلواری است در کنار خلیج فارس و در طول ساحل شرقی، که با بوشهر فاصله چندانی ندارد. این بندر، مرکز قدرت رئیس‌علی دلواری، نخستین شهید جنگ‌های مرحله دوم بود، با جمعیتی اندک، حدود پانصد نفر، به یک تعبیر، دلواری، محل نخستین برخورد قشون مهاجم در مرحله دوم جنگ دلیران است.

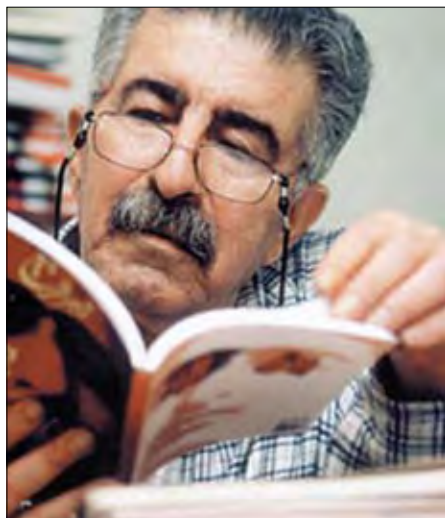
دشتستان

وقتی صحبت از دشتستان پیش می‌آید، قانوناً باید به

این بندر، مرکز قدرت رئیس‌علی دلواری، نخستین شهید جنگ‌های مرحله دوم بود، با جمعیتی اندک، حدود پانصد نفر، به یک تعبیر، دلواری، محل نخستین برخورد قشون مهاجم در مرحله دوم جنگ دلیران است.

تمام نقاطی فکر کنیم که در غرب بخش تنگستان قرار دارند و مرکزشان برازجان است. بیشترین جمعیت روستاهای تابعه بوشهر در این حوزه گرد آمده‌اند، یعنی در بلوک چاه‌کوتاه (شامل شش قریه) سمل Samal- گندمریز Gandomriz - بلفریز Bolfriz- سر کره- Sarkorreh خوشاب- Khoshab- و در شرق برازجان- شبانکاره- سعیدآباد و دو رودگاه. اما این حقیقت قابل یادآوری است که در مراحل نهایی جنگ، تنها بلوک چاه کوتاه، مرکز قدرت شیخ حسین خان چاه کوتاهی بود که غیر از کشاورزی، وظیفه حفظ راه بوشهر شیراز را بین چغادک و برازجان به عهده داشت و راهداری از کاروان‌های تجارتمی‌گرفت.

مراکز روستایی دیگر در شمال و شرق جاده بوشهر- شیرازند با نام انگالی، و سپس بلوک حیات داوودی، که در کوران نبرد، نه تنها به جرگه دلیران نیبوستند، بلکه رهبران آن‌ها، حیدرخان حیات داوودی و احمدخان



شاه قاجار آمد. این شخص در گرما گرم کار لطفعلی خان زند، تقریباً بیشتر ایام پریشان روزگاری او را دیده بود و در کتابی که خوشبختانه به فارسی ترجمه شده، شرح این روزها را نوشته است (۱۷۹۴-۱۷۸۹). منظور از یادآوری نام او، ذکر مسأله‌ای است که به کار ما ارتباط می‌یابد، و من به عنوان پیش زمینه تاریخی نبرد دلیران تنگستانی، قصد دارم از آن یاد کنم: سر هارفورد جونز توضیح می‌دهد که هنگامی که شاهزاده دلیر زند (کسی که به واقع تصویر وکیل را در ذهن مردم زنده کرده و امیدها به بازگرداندن یک دولت ایرانی دلخواه در دل مردم آفریده بود)، از همه طرف نومید می‌شود، تنها کسانی که به کمک او می‌شتابند و مدت‌ها در رکاب او می‌جنگیدند، تنگگی‌های دشتستانی بودند. نام کسی دیگر نیز در این میان می‌آید، و آن شیخ نصر حاکم بوشهر است. این مرد که ابتدا به طرفداری از خان زند به جمع آوری چریک می‌پردازد، در آخر کار از او روی می‌گرداند. امینۀ پاکروان چنین می‌نویسد: «شیخ که در سرانشیب پیری افتاده بود و در کار پر غل و غش غارت و آدم زدنی و چپاول افتاده و آلوده شده بود، به لطفعلی خان زند وفاداری و جوانمردی نشان داد.

وی را در خانه خود جای داد و شاهانه از او پذیرایی کرد و آنکه دسته کوچکی از سیصد سوار (دشتستانی- به گفته سر هارفورد جونز) با او همراه کرد که شاهزاده جوان به کمک همین عده اندک، برای بازستاندن شیراز روانه شد.»

و در کتاب سر هارفورد جونز می‌خوانیم که زال خان خشتی نیز (اهل خشت ناحیه‌ای در شرق و شمال شرقی برازجان و از عشایر ایرانی تبعیدی در زمان نادرشاه که با زنگنه‌های کرمانشاه مربوط می‌شود) بیش از همه به لطفعلی خان کمک کرد. در این مورد به تفصیل، هنگام پیش آمدن نقش عشایر دیگر در نهضت دلیران حرف خواهیم زد. [کتابی که سر هارفورد جونز نوشته، آخرین روزهای لطفعلی خان زند نام دارد و از طرف مؤسسه امیرکبیر منتشر شده است.

در کتاب آغا محمدخان قاجار، نوشته امینۀ پاکروان و ترجمه جهانگیر افکاری نیز ذکری از این مرد و روابط او با شاهزاده زند می‌آید.]

تنگستان

از جاده بوشهر که راه بیفتیم، در نقطه‌ای که مدخل جاده به حوزۀ بندر است، به پست نظامی برج مقام می‌رسیم. این جاده تا چهار فرسنگ (یعنی از بوشهر

از بندر پرهای و هوی سابق به نمایش می‌گذاشت... بندر بوشهر در شروع واقعه (۱۲۷۳ ه.ق- ۱۸۵۶م) چنان که در ترسیم و تشریح مراحل چهارگانه زندگی بندر بوشهر اشاره کردیم، در این زمان، این بندر، دوره دوم حیات خویش، یعنی فصل رواج و رونق منحصر به فردی را می‌گذراند.

بازار سر پوشیده بوشهر که از یک سو به لنگرگاه اصلی، در جانب شرقی بندر، منتهی می‌شد، از مرکز آن، سه راسته دیگر منشعب می‌شد که یکی رو به شمال، در جهت بازار ماهی فروشان، و دیگری رو به غرب، در جهت کوچه معروف به کلیسا، و آخری در جهت جنوب، رو به «دروازه بوشهر» امتداد می‌یافتند.

بخش عمده بازار، راسته شرقی آن، یعنی معبری بود که بیشتر بازرگانان عمده و فروشندگان کالاها و قماش خارجی، ردیف‌های مغازه‌های دو سوی آن را صاحب بودند.

غیر از این راسته‌ها، انبارهای نگهداری کالا نیز وجود داشت که محل آن‌ها نزدیک «دروازه»، بخشی که امروزه مرکز شهر محسوب می‌شود، و یا در حوالی لنگرگاه شرقی قرار داشت.

بازرگانان عمده بوشهر را (غیر از خود بوشهری‌ها) کازرونی‌ها و بهمانی‌ها تشکیل می‌دادند، یعنی کسانی که قادر بودند قافله‌های کالا را از مسیر شیراز- کازرون- برازجان- بوشهر- یا برعکس، عبور دهند و روابطی دائمی از یک سو با سواحل «هند»- هندوچین و چین، از سویی با سواحل عمان و آفریقا و از سوی دیگر با مرکز ایران، برقرار سازند.

حاکم بوشهر در این تاریخ شخصی به نام میرزا احمدخان دریابگی بود.

قونسول انگلیس که بلازقیب، یکه تاز میدان بود، کاپیتان فلیکس جونز نام داشت. پیش از او انگلیسی‌ها دفتر سیاسی یا قونسول خانه‌ای در بوشهر نداشتند.

تنها کسی که پیش از او، نه به عنوان قونسول، بلکه به عنوان نماینده هند شرقی می‌شناسیم، کسی است به نام سر هارفورد جونز Sir Harford Jones که چنان که اشاره رفت، نماینده کمپانی هند شرقی بود، ولی بعدها به عنوان اولین سفیر امپراتوری دریاها، به دربار فتحعلی



و یارانش، برای ورود کالاهای ساخت جزیره بریتانیا بود. اما نیت واقعی تر را، هنوز هم باید، در حواشی یا در واقع در فراسوی این بهانه جویی‌ها یافت. بیم از آزمندی روسیه و تجاوز مشابهش به شمال خود یکی از علل عمده، اما نه اصلی، بوده است.

برای این که عمیقاً به ریشه این درگیری، که حتی فرجام صلح آمیزش برای ما فاجعه بار بود پی ببرید، این نکته اساسی را پیش می‌کشیم که: جنگ ۱۸۵۶ با بهانه محاصره هرات، اولین تهدید مستقیم سواحل جنوبی، ایران نبود، بلکه عین این ماجرا، دوباره پیش از آن در سال‌های ۱۸۳۷ و سپس ۱۸۵۳ که مصادف با پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار بود نیز تکرار شده بود. و در هر دو سه بار، این ایران بود که پای پس کشیده بود.

این نکته مهم که دولت ایران در آن روزگار کشمکش‌های سیاسی، با وجود اطلاع بر ضعف قوه نظامی خود، چرا دست به عملی می‌زد که هم از عهده انجامش بر نمی‌آمد و هم با علم و اطلاع از قدرت حریف بهانه به دست دشمن قلدر می‌داد، مسأله‌ای است که در مجال مقالات ما نیست، تنها این اشاره کافی است که دولت روسیه تزاری را با سلطه‌ای که اعمال می‌کرد و با توجه به درگیری‌های پیش و پس از ماجرایش با ایران، فراموش نکنیم؛ و بی جهت دنبال انگشت کلیدزن غیبی نگردیم. نویسنده کتاب «روس و انگلیس در ایران» نیز خود اشارات مفصلی بر چگونگی دخالت روسیه تزاری در امور ایران دارد که به موقعش به آن‌ها هم خواهیم پرداخت.

اما اصل ماجرا یا علت العلل همه بهانه جویی‌هایی را که منجر به دو بار اشغال، از سه بار تهدید نواحی جنوب غربی ایران از طرف قوای امپراتوری آن روز دریاها شد، اگر چیزی جز تثبیت حاکمیت غیرمستقیم بر تمامی خلیج فارس و گشودن دروازه‌های بلامانع، برای ورود کالاهای بریتانیا تلقی شود اشتباه محض است. گواه ما، ختنی کردن مکرر تلاش ایران برای تشکیل نیروی دریایی از طرف همان حریف بود.

حریف در فاصله ۱۸۲۲ تا ۱۸۵۶، غیر از موارد پیشین و پسین واقعه اصلی، چندین بار انعقاد معاهداتی را پذیرفته شد که هر بار نیز خود ملغی کننده آن بود، زیرا می‌خواست، هم پای رقبای دیگر بریده شود و هم رعایت عثمانی‌ها را بکند. پای ارتش دولت متجاوز، که به بازی‌های هولناکی برای بیرون راندن یا راه ندادن رقبای دیگر به خلیج فارس دست زد، نخستین بار در سال ۱۸۱۹، یعنی سی و اندی سال پیش از حمله اصلی به بوشهر، باز شد. منظور از «اولین بار» این است که در این سال، «صاحب» دریاها، با لشکر کشی رسمی وارد خلیج فارس شد. تا سال ۱۸۲۰ تقریباً دست تمام دول بزرگی را که قصد ایجاد پایگاه نظامی به منظور بازاریابی و راه گشایی اقتصادی داشتند، کوتاه کرده بود و جز ایران، یعنی مالک اصلی خلیج فارس، کسی را در مقابل خود نداشت. با شروع این تاخت و تاز بود که نخستین اخطار را در همان تاریخ از جانب دولت ایران دریافت کرد. مفاد اخطار چنین بود: «دولت ایران، هر گونه عملیاتی را که جنبه نظامی داشته باشد و از دولت انگلیس در خلیج فارس سر بزند، آن را نسبت به حق حاکمیت خویش بر خلیج فارس و استقلال خود، تجاوز می‌شمارد.»

اما از این اخطار و اعتراض‌هایی که پشتوانه نظامی نداشتند، دولت ایران نتوانست در حفظ و اثبات مالکیت خویش بر خلیج فارس، نتیجه‌ای بگیرد. اقدامات دولت بریتانیا، در بسط کامل قدرت خود بر



مقاصد دیگری نیز علاوه بر اشغال نظامی داشته‌اند. زیرا پس از اشغال خرمشهر، فرماندار انگلیسی جمس اوترام Outram James لشکری به سوی اهواز روانه نمود تا برای کشتیرانی در کارون با قدرت‌های محلی پیش ساخته وارد مذاکره شود. چه، کشتیرانی بر رود کارون، بهترین وسیله ایصال کالاهای بازرگانی انگلستان به داخل ایران محسوب می‌شد. همچنین از سوی دیگر با مقامات عثمانی که در جنگ با انگلستان عملاً همراهی می‌کردند، وارد مذاکره شد تا ترتیب الحاق خرمشهر را به دولت عثمانی تمام نماید.»

و اگر به دلایل زیاد، که یکی از آن‌ها پس کشیدن قوای ایران از هرات و قبول از دست دادن پاره ای از خاک اصلی خویش بود، پیش از عملی شدن چنان نیت شومی، بین ایران و انگلستان پیمان صلح بسته شد، نباید پنداشت که خونریزی و نفاق افکنی مزبور، برای هدفی کوچک چون رفع محاصره هرات بوده است. در همان مختصر خواندید که یک نیت آشکار کشور متجاوز، باز کردن دروازه ای، به نگرانی خود

در هفدهم دسامبر ۱۸۵۶ هشت رزم ناو انگلیسی رو در روی قلعه نظامی ریشهر که احمدخان تنگستانی و پدرش باقرخان با کمتر از سیصد تفنگچی در آن مستقر شده بودند، قرار گرفتند و لوله‌های توپ‌ها را متوجه تنها نقطه مقاومت بر ساحلی کردند که می‌پنداشتند به راحتی در آن پیاده می‌شوند.

انگالی، وظیفه راهنمایی ارتش بیگانه را هم به عهده گرفتند.

دنباله این بخش را، در مبحث «روابط سایر بخش‌های جنوب با نهضت»، خواهیم آورد.

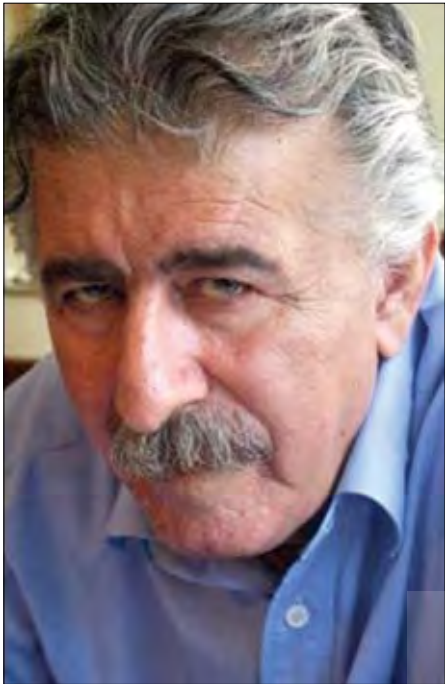
تنها نکته ای که باز می‌ماند، این است که: اولاً، در مرحله اول جنگ، یعنی جنگی که همزمان با محاصره هرات، در جنوب صورت گرفت، تنها احمدخان تنگستانی با عده معدودی از بارانش قلعه ریشهر را سنگر مدافعه کردند. ثانیاً، در مرحله دوم، شخصی که در اهرم Ahram سمت رهبری تنگستانی‌ها را داشت، زائر خضرخان نام داشت. که در تفسیر وقایع بیش از این در مورد آن‌ها سخن خواهیم آورد.

(۲) استعمار بهانه جویی می‌کند

بسج قشون هفت هزار نفری انگلیس، در هشت رزم ناو به بندر بوشهر، در سال ۱۸۵۶، پاسخی بود مستقیم به محاصره هرات از طرف ارتش ایران، که در اکتبر همان سال به یاری «یوسف محمد» حاکم هرات، صورت بسته بود. خشم امپراتوری دریاها از این واقعیت آب می‌خورد که این بار، تنها دولت ایران نبود که خواهان باز پیوستن یکی از شهرهای خود به سرزمین اصلی بود، بلکه حاکم هرات نیز از این داعیه استقبال جدی کرده بود.

اما آیا تمام کشمکش‌ها، صرفاً بر سر ماجرای هرات بود؟ به هر منطق که متوسل شویم، به پاسخی منفی می‌رسیم. بهتر است به واقع امر از روی تاریخ توجه کنیم: «در آن موقع نیروهای انگلیس از سه طریق می‌توانستند به خاک ایران حمله کنند: یکی از طریق هندوستان، مستقیماً به سوی هرات رهسپار شوند و در آن‌جا با نیروهای ایران درآویزند. دیگر آن‌که در بندر عباس نیرو پیاده کنند، و از راه جنوب شرقی ایران به سوی هرات بروند. سوم این‌که بوشهر و مناطق جنوب غربی کشور را اشغال نمایند.» [این بخش، یعنی بیرون کشاندن پیشینه تجاوز، را از کتاب «خلیج فارس» تألیف صادق نشأت و کتاب‌های دیگری، به زبان انگلیسی، برگرفته ام. مأخذ غیرفارسی کتابی است با عنوان: Imperialism in Britain and Russia ۱۸۶۴-۱۹۱۴ نوشته فیروز کاظم زاده (به زبان انگلیسی) از این کتاب، چون سند معتبری است و درگیری‌های سه گانه ایران، روسیه و انگلیس را از زمان پترکبیر دنبال می‌کند، بیشتر استفاده خواهیم کرد.]

هر ذهن هوشیاری، که خود را در چنان موقعیتی فرض کند، می‌داند که دشمن کدامین راه را برمی‌گزیند. اگر هدف، واقعاً پس راندن ارتش ایران از هرات بود، نزدیک‌ترین و کم خرج‌ترین راه، اردوکنشی از طریق هندوستان بود که زیر نفوذ استعماری خودشان قرار داشت. حمله از طریق بندر عباس نیز ممکن بود در صدق نیت آن‌ها راجع به این‌که دشمن فقط طالب رفع محاصره هرات است، تردیدی به وجود نیورد. اما چون واقعاً هدف غیر از آن بود، راه سوم، یعنی راهی را که از قبل برگزیده بودند در پیش گرفتند و در هفدهم دسامبر ۱۸۵۶ هشت رزم ناو انگلیسی رو در روی قلعه نظامی ریشهر که احمدخان تنگستانی و پدرش باقرخان با کمتر از سیصد تفنگچی در آن مستقر شده بودند، قرار گرفتند و لوله‌های توپ‌ها را متوجه تنها نقطه مقاومت بر ساحلی کردند که می‌پنداشتند به راحتی در آن پیاده می‌شوند. در همان کتاب می‌خوانیم که: «از چگونگی امر برمی‌آید که به موازات این نقشه،



خلیج فارس به نابودی کشانده شد. خود در خلیج فارس مخالفت می‌ورزیدند. یکی از نمونه‌های بارز این مخالفت که تاریخ ایران، (درست در لحظات واکنش علنی حکومت هند، یعنی حمله هشت رزم ناو با شش، هفت هزار سرباز، در سال ۱۸۵۶ به بوشهر) گواه و گویای آن است، اقداماتی است که در زمان ناصرالدین شاه، توسط میرزا تقی خان امیرکبیر، صدر اعظم وقت برای تشکیل نیروی دریایی آغاز شد، و مواجه با عکس العمل شدید حکومت انگلیسی هند گردید. میرزا تقی خان، نخست دست به اقدام شجاعانه‌ای زد، و آن این بود که تمام خان‌ها و مشایخی را که اسماً خود را تابع ایران می‌دانستند و عملاً دست نشانده استعمار شده بودند، عزل کرد و به جای آن‌ها فرماندارانی ایرانی از مرکز گسیل داشت و در تعقیب آن به نیت خرید چند ناو، از دولت انگلیس برآمد. وی، به منظور این که غیر خصمانه بودن این نیت را به دولت انگلیس حالی کند، قضیه را با «پالمستون» وزیر خارجه وقت انگلیس در میان نهاد و مزایای آن را که حفظ منافع هر دو دولت در خلیج فارس بود تشریح نمود. اما پالمستون، صریحاً با این پیشنهاد مخالفت کرد. از آن جالب‌تر این که وقیحانه تذکر داد: دولت ایران به هیچ وجه نمی‌تواند دست به این اقدام بزند. یعنی نه تنها دولت او (انگلیس) حاضر به چنین معامله‌ای نیست، بلکه مانع از این خواهد شد که ایران از دول بزرگ دیگر نیز ناو جنگی خریداری کند.

اقدامی که دولت ایران پس از این پاسخ دندان شکن کرد و نتیجه آن دو سال بعد، منجر به ماجرای دخالت جابرانۀ حاکم غاصب خلیج فارس، یعنی حمله به بوشهر شد، این بود که در ۱۸۵۴، به دولت ایالات متحده آمریکا روی آورد و در همان سال، قرارداد محرمانه ای با سفیر کبیر آمریکا در استانبول بست. بنا به یکی از مواد قرارداد، دولت آمریکا، تعهد می‌کرد که ایران را در تشکیل و ایجاد نیروی دریایی به خاطر حفظ امنیت خلیج فارس - یاری کند. اما متأسفانه این قرارداد، به هر دلیل، امضاء نشد و ایران به ناچار، بعدها، به دولت آلمان متوسل شد.

از این جا، اگر بخواهیم، به نتیجه‌ی غائی و هدف خودمان

خود قرار دهد. متجاوزین به این هم اکتفا نکردند، و در مسأله تعیین مرز ایران و عراق (که در حیطه متصرفات عثمانی‌ها بود) به نفع عثمانی دخالت کرده، مرز بین دو کشور را خطی فرضی در وسط شط العرب تعیین نمودند، مرزی که عثمانی‌ها به اشاره انگلیسی‌ها، مدام معترض و متعرض آن بودند (مسأله‌ای که شاید بتوان آن را ریشه اختلافات کنونی ایران و عراق دانست).

دنباله اقدامات حساب شده دولت بریتانیا، گذشته از وادار کردن بعضی شیوخ به تمرد، تقویت شیخ جابرخان و فرزندش شیخ خزعل بود که در ایالت ایرانی خوزستان سکنی داشتند و پیوسته، در لحظات حساس، به سرکشی و اقدامات نظامی علیه ایران تحریک می‌شدند. (و می‌دانیم که قدرت نمایی غاصبانۀ شیخ خزعل تا زمان پهلوی اول ادامه داشت، و در نتیجه اقدامات او بود که این خزعل و نیروهایش بالاخره سرکوب شدند. کنده شد). تمامی این «ابتکارات» سیاسی برای این بود که ایران را از به دست آوردن قدرت نظامی و سیاسی برای تسلط بر خلیج فارس بازدارند. (پیش از این که به سومین مرحله اقدامات ضد ایرانی امپراتور دریاها برسیم، لازم است به این حقیقت اشاره کنیم که: شیخ نشین‌هایی که پیش از ورود کشتی‌های بخاری و گسترش بازرگانی انگلیس و حکومت بلامنازع آن دولت بر خلیج فارس، خود، با کشتی‌های بادی، مناسبات بازرگانی وسیعی با خود و با سواحل هند و آفریقا داشتند، عملاً، از هر گونه فعالیت اقتصادی محروم شده به صورت نقاط پراکنده و از هم گسیخته‌ای درآمده‌اند که از شدت فقر ناگزیر به عوامل بلااراده حکومت هند و صدقه‌بگیرانی از آن «صاحب» تبدیل شدند).

۲- گفتیم که تمام این اقدامات به منظور این بود که دست ایران را از خلیج فارس و سلطه نظامی و اقتصادی بر آن کوتاه سازند. برای این منظور، مهمترین وظیفه آنها این بود که نگذارند ایران دارای نیروی دریایی فعال شوند. در این راه، کار را به جایی رساندند که علناً با هر اقدام دولت ایران برای تجدید قدرت، قدرت دریایی [منظور از تجدید قوای دریایی، این است که پیش از آن در زمان نادرشاه و شاهان صوفی، ایران دارای نیروی دریایی نسبتاً نیرومندی بود که به علت درگیری‌های بی‌مورد در سواحل جنوبی



تمامی خلیج فارس، شامل چند فصل عمده است: ۱- زیر نفوذ درآوردن شیخ نشین‌های خلیج فارس یا در واقع ایجاد قلمروهای محدودی برای مشایخی که پیش از آن خود را، دست کم اسماً، تابع دولت ایران می‌شمردند.

تلاش امپراتوری دریا برای پیشبرد هر چه بیشتر سلطه بریتانیا بر خلیج فارس از یک سو و بسط دادن نفوذ خویش تا عمق کشورهای عربی و حتی به دست آوردن امتیاز تفتیش کشتی‌های مصری (به زمان خدیو اسماعیل - طبق معاهده اوت ۱۸۷۷) همچنان ادامه داشت.

دولت مزبور، پا را از این فراتر گذاشت و پس از بازی‌های دیپلماتی، توأم با عملیات نظامی، کاری کرد، که دولت ایران، به ناگزیر و به خاطر حفظ مرزهای معمولی خویش، تن به تسلیم‌های عاجزانه بدهد.

(این نکته را باید پیش از این توضیح می‌دادم که حریف، در نخستین سال‌های دست اندازی به خلیج

حریف، در نخستین سال‌های دست اندازی به خلیج فارس، مرکز عملیات خویش را در جزیره قشم، که هرگز تردیدی در ایرانی بودن آن، حتی از طرف دشمن، ابراز نمی‌شد قرار داد. مرکز اداره این عملیات در محلی به نام باسیدو بود که بعدها به عنوان «باسیدو» معروف شد. و برای ما، بچه‌های بوشهر، معروف بودن نیش شمال شرقی لنگرگاه بندر به «باسیدو» حالا روشن شده است. در این گوشه، بنایی بود که معلوم شد محل دفتر سیاسی یا نمایندگی باسیدو یا «باسیدو» بوده است. از بهانه‌های دولت متجاوز یکی هم این بود که ایران باید به مالکیت جزایر نزدیک به سواحل خود اکتفا کند.

فارس، مرکز عملیات خویش را در جزیره قشم، که هرگز تردیدی در ایرانی بودن آن، حتی از طرف دشمن، ابراز نمی‌شد قرار داد. مرکز اداره این عملیات در محلی به نام باسیدو بود که بعدها به عنوان «باسیدو» معروف شد. و برای ما، بچه‌های بوشهر، معروف بودن نیش شمال شرقی لنگرگاه بندر به «باسیدو» حالا روشن شده است. در این گوشه، بنایی بود که معلوم شد محل دفتر سیاسی یا نمایندگی باسیدو یا «باسیدو» بوده است. از بهانه‌های دولت متجاوز یکی هم این بود که ایران باید به مالکیت جزایر نزدیک به سواحل خود اکتفا کند.

اما اقدامات بعدی حکومت هند نشان داد که تا چه اندازه این استدلال و مصلحت اندیشی، بی‌پایه است. توضیح این که: از یک طرف، بخشی از بلوچستان را از خاک ایران جدا کرد و خان آن‌جا را به عنوان یک حاکم مستقل شناخت! استقلالی که معنی عمیق ترین دست نشانده‌گی کامل حکومت انگلیسی هند بود.

از طرف دیگر، دولت ایران، به سبب مشاهده رواج فعالیت‌های بازرگانی و رفت و آمد کشتی‌های بخاری در خلیج فارس، کوشید در بنادر جنوبی خود دست به تأسیس گمرکات بزند. یکی از این مراکز، بندر گواتر در ساحل دریای مکران بود. حکومت هند به محض مشاهده این وضع، وارد عمل استعماری دیگری شد، و دولت ایران را ناگزیر ساخت در کمیسیونی با شرکت ایران و انگلیس و خان بلوچستان (تحت الحمایه کلات) به این امر تن دهد که بندر گواتر حد فاصل بلوچستان ایران و «بلوچستان انگلیس!» باشد. نتیجه این کمیسیون که «گلد اسمیت» کارشناس امور بلوچستان چرخانده آن بود، این شد که ایران نتواند نیت خود را عملی سازد و بندر گواتر را مرکز یکی از ادارات گمرک

مسلماناً بنا به فوت و فن حرفه جاسوسی، رد و اثری باقی نمی‌گذاشته، نمونه‌ای که به‌دست افتاده، شعری است که احمدخان در پاسخ تهدید و تطمیع جاسوس و اربابش، یا خود سروده یا به هر حال، می‌دانسته و به جواب نوشته است.

موضوع چنین بوده که میرزا احمدخان جاسوس، از طرف اربابش ابتدا به نصیحت برخاسته که: طرف تو ارتش شش، هفت هزار نفری انگلیس است با آن منور (رزم ناو) و توپ و تفنگ بسیار و صلاح تو، در این نیست که جان خود را مفت ببازی. به تعبیر دیگر، آن‌ها خواسته‌اند به احمد خان تنگستانی، حالی کنند که این کار تو خودکشی است. اما به راستی، مگر خود احمدخان نمی‌دانسته که رو در رویی او و دوستان سید تفتنگچی یک لا قیاس با دشمن مهیب، شهادتی از پیش معلوم است؟ بی‌تردید، او خود بر این واقعت آگاه بوده است، ولی ما می‌دانیم که همیشه نقطه عطف‌های تاریخی، را چنین لحظاتی به وجود می‌آورند، لحظاتی که نه تفوق نظامی و نه حتی پیروزی‌های موسمی، قادر به ایجاد آن نیست. لحظاتی که کشته شدن، بیش از زنده ماندن، ضامن پیروزی است. به تعبیر دیگر، در چنین میدانی، هدف غایی، پیروزی نظامی نیست، و چه بسا که «پیروز ظاهر»، «مغلوب واقعی» قلمداد شود. همچنان که ما امروز، با وجود آگاهی بر پیروزی نظامی انگلیس در این جنگ، آن دولت را نه تنها فاتح نمی‌دانیم، بلکه به سبب همان نابرابری قشون، شهادت مردانه احمدخان و یارانش را، عاملی قطعی برای سلب هر گونه افتخاری از متجاوزین غاصب به حساب می‌آوریم و نه تنها ما، که بی‌تردید خود مردم ساده کشور متجاوز نیز در عمل نظامی تجاوزکارانه خود، کوچکترین نشانی از افتخار نمی‌بینند.

باری، جاسوس معروف، در پاسخ نصایح و سپس تهدیدها و ترس آفرینی‌های احمقانه خود در دل فولادین احمد خان تنگستانی، این شعر را دریافت می‌دارد (که اشارتاً، به بازی آس نظر دارد):

احمد، ای که شاه خوبانی!
بی بی بخت، باد دمسازت
چار اسم و ما نمی‌ترسم
از سه لکاته و دو سربازت!

(۳) مناسبات ایران و انگلیس
در فاصله پایان مرحله اول و آغاز مرحله دوم جنگ
دلیران تنگستانی و دشتستانی با متجاوزین

سومین داستان سربال دلیران تنگستانی که پایان نخستین مرحله از دو مرحله جنگ است، فرجامی به ظاهر فاجعه بار دارد. اما اگر به جنبه‌های زیبا و سمبلیک تصویرهای آخرین صحنه جنگ، با اندکی دقت، و قسوف یابید، درخواهید یافت که پایانی بر آن متصور نیست. پاهای بیگانه، پاهای چکمه پوش، همچنان می‌آیند از روی سینه‌های ستر دلیران، که به خاک و ماسه داغ ساحل، استحاله یافته‌اند، می‌گذرند و... همچنان می‌گذرند. اما تا کجا؟ آیا آن همه خون که ریخته شده، زمین را به باتلاقی تبدیل نکرده است تا در یک نقطه بلعنده شود؟ شاید در همان جا که افسر انگلیسی به نقش احمدخان تنگستانی، با ضربه چکمه اش، بی حرمتی می‌کند، و نقش خونین، چون چشمه ای که در آخرین لحظات خشک شدن، آخرین جرعه‌های زلالش را با فشاری چون روزهای جوشندگی به بیرون پرتاب می‌کند، و زمین تشنه را مرثه سیرابی‌های آبسالی می‌دهد، آخرین جرعه‌های رمش را که از عشق و کین نیرو می‌گیرد،



زمین از خون احمد لاله زاره
خبر با مادر زارش رسونین
که احمد یک تن و دشمن هزاره

از همین ترانه می‌توانید دریابید که احمدخان تنگستانی، نه صاحب قلعه ریشهر بوده، نه ساکن دائمی آن. چرا که، چنان که قبلاً خواندید، تنگستان به بخشی از روستاهای اطراف بوشهر می‌گویند که مرکز آن «اهرم Ahram» بیش از ده فرسنگ با بوشهر و قلعه ریشهر فاصله دارد. نزدیکترین روستاهای تنگستان به قلعه نیز، «تنگک»ها Tangeks، یعنی سه روستای یکنام، هستند که در دامنه کهنکزی Kohkozi در دو سه فرسنگی قلعه واقع شده‌اند، و یقین این است که احمدخان،

**کارگزاران قشون عظیم انگلیس که انتظار
چنین واقعه‌ای را نداشتند، به دست و پا
افتادند و کوشیدند بلکه این روستایی
سمج را از تصمیم خود منصرف کنند.
بیشترین فعالیت‌ها را طبعاً قونسول
خانه، از طریق جاسوس معروف خود
«میرزا احمدخان» انجام داد.**

ساکن این سه روستا هم نبوده است. بنابراین او، پدر، و یاوران پهلوانش، داوطلبان جان بر کف و مردان میهن پرستی بودند که با علم و اطلاع از نابرابری نیروی خود و حریف، یعنی با آگاهی از شهادت خویش، کمر همت بسته، نخستین ساخلو ساحلی را در قلعه تشکیل دادند.

کارگزاران قشون عظیم انگلیس که انتظار چنین واقعه‌ای را نداشتند، به دست و پا افتادند و کوشیدند بلکه این روستایی سمج را از تصمیم خود منصرف کنند. بیشترین فعالیت‌ها را طبعاً قونسول خانه، از طریق جاسوس معروف خود «میرزا احمدخان» انجام داد. از تلاش‌های مداومی که این جاسوس انجام داده و

از نوشتن این مقاله (از سلسله مقالاتی که در آن‌ها به مسائل بعدی درگیری ایران با انگلیس، از جنگ اول به بعد، خواهیم پرداخت) برسیم، باید به تکرار نکاتی بپردازیم که در اوایل و اواسط مقاله به اشاره آمده‌اند و طبعاً ضرورتی برای این تکرار نیست. تنها یک اشاره تاریخی دیگر، که به اعلان رسمی جنگ به ایران از طرف انگلیس مربوط می‌شود، لازم می‌نماید و آن این است: طبق یکی از آن تعهدات عملی نشده انگلیس به ایران، قرار بوده که دولت مزبور، ایران را در جنگ «کریمه» شرکت دهد (نیت ایران از این توقع آشکار است، چون متوجه غرضی، جز بازگرفتن امتیازاتی که به ناگزیر به روسیه و عثمانی داده بود، نبوده است) اما طبق معمول، این بار نیز دولت انگلیس، خواست ایران را به هیچ انگاشت، و ناصرالدین شاه، که از این بی‌اعتنایی به خشم آمده بود، با آن که عملاً به ضعف قدرت نظامی خویش پس از محاصره هرات در سال ۱۸۵۳ و تهدید انگلیس در جنوب، و وا پس خواندن نیروی ایران در سال ۱۸۵۳، اعتراف کرده بود، در سال ۱۸۵۶ یا به قولی ۱۸۵۷، با کمک حاکم هرات، دوباره به «تجربه مجرب» [اشاره به این مصراع از ملمع معروف حافظ است: «من جرب المجرب حلت به ندامه» کسی که تجربه کرده را باز تجربه کند، ندامت بر او رواست.] دست زد و سبب شد که این بار استعمار، بهانه جویی را به عمل تبدیل کند و...

مرزبانان واقعی

در ابتدا گفتیم که در این زمان، دریابگی ایران به نام میرزا احمدخان، حاکم بوشهر بود. از تصادف، جاسوس ایرانی انگلیس‌ها نیز همین نام را داشت. از آن طرف ایران که قدرت نظامی دریایی نداشت و از داشتن یک «ساخلو» ساحلی نیز محروم بود، برای مدافعه در برابر حمله رسمی هشت رزم ناو انگلیسی، طبعاً می‌بایست دست روی دست بگذارد. ولی، احمدخان تنگستانی، پسر باقرخان سردارانی در کسوت سیویل و بدون حقوق و جیره و مواجب، داشت و این هم نام گمنام «دو نام آور فوق الذکر!» با تعداد معدودی از تفتنگچی‌های خود در قلعه ریشهر مستقر شدند، و رو در روی لوله‌های توپ هشت رزم ناو دشمن، سینه سپر کردند.

بی‌تردید، ضمن خواندن این مقاله، شما خوانندگان عزیز، اگر نتیجه نهایی این جنگ نابرابر را در بخش‌های نخستین سریال ندیده باشید، جریان اصلی جنگ را دیده‌اید.

من، در این لحظه که این سطور را مینویسم، واقعاً نمی‌دانم کارگردان و فیلمبردار، جریان این جنگ شگفت را چگونه تصویر کرده، یا با چه مقدماتی، آن را تجسم بخشیده‌اند، ولی، از یک طرف، اطلاعاتی تاریخی، از موارد مقدماتی آن و مردم دلیر تنگستان، خصوصاً احمدخان، دارم، از طرف دیگر، یادگار این جنگ، یعنی تپه بزرگی در میان دایره خندقی پر شده را که کمر «تپه» را دور زده و در جلو، به ناف لنگرگاهی بر کناره خلیج گره می‌خورده از کودکی تاکنون، دست کم هفته‌ای یک بار دیده، و ساعت‌ها به تپه عظیم، که هنوز هم ما «قلعه ریشهر» می‌نامیمش، نگریسته‌ام، و می‌توانم صحنه‌های جنگ را مجسم کنم. اما پیش از هر چیز، بهتر است این احمدخان دلاور- و «احمدخان‌های سابق الذکر را که هر یک، یک میرزا هم جلو اسم خود داشته‌اند، بشناسیم. شاید این دو بی‌بی را بارها شنیده یا، به غلط به نام فایز، خوانده باشید.

خبر اومد که تنگستون بهاره

استعماری خود عمال امپراتوری دریا دانست. به گمان من، حتی پناه دادن واسموس (قونسول آلمان در شیراز که در همان اوایل جنگ اول تشکیل پلیس جنوب، مورد تهدید انگلیسی ها قرار گرفت و دستگیر شد و اموالش ضبط گردید، و خود چندین بار از دست آنها فرار کرد و سرانجام، از ترس جان به دشتستانی ها و تنگستانی ها ملتجی شد) موضوعی فرعی بود که از ریشه عمیق نفرت از رفتار استعماری متجاوزین مایه می گرفت. چرا که مردم جنوب ایران به این اصل خو گرفته بودند که: بزرگترین دشمن تهدیدگر آنها همیشه انگلیس بوده، و نه هیچ کشور دیگر، و طبعاً دشمن را دوست می پنداشتند. در کنف حمایت گرفتن واسموس سرگردان، صورت ساده‌ای از چنین قضیه ای بود، اما متجاوزین تا به آخر کوشیدند که با نام واسموس، نهضت دلاوران جنوبی را آلوده سازند. ولی کسی نبود از آنها پرسد: اگر دلاوران تنگستانی و دشتستانی به تحریک واسموس رو در روی ارتش عظیم امپراتوری دریاها ایستادند، ۶۰ سال پیش از آن، باقرخان و احمدخان تنگستانی را کی به مدافعه از مرزهای میهن و شهید شدن تمامی کسان آن دلاوران میهن پرست، تحریک نمود؟ (از این مبحث نیز چون در مقالات بعدی به تفصیل سخن خواهیم آورد، اکنون می گذریم و به اصل مطلب می پردازیم).

تنهایی دلاوران تنگستانی و نویدی شان از یاری سایر همسایگان

احمدخان جوان، با مشورت پدر، بیش از هر کس، به حاکم بوشهر یعنی میرزا احمدخان دریابیکی، چشم امید بسته بود. ولی این مرد که خود، به صورتی، محصور در میان «چشم‌ها و گوش‌های» کنجاو جاسوسان بالیوزخانه بود، در آغاز حتی با تحویل مثنی اسلحه که در قورخانه حکومتی می پوسیدند، آشکارا خودداری کرد. دلیل این کار او نه خیانت، بلکه وحشتی بود که جاسوسان ایرانی قونسول، خصوصاً منشی مخصوص و جاسوس اعظم، یعنی میرزا احمدخان معروف، از غضب دولت بریتانیا و ارتش عظیم دریایش، در دل پیرمرد برانگیخته بودند او می ترسید «تنبیه شود!» ولی چون، باقرخان و احمدخان، از مسیر عاقلانه ای وارد میدان شده بودند، یعنی از یک سو پیش از هر کس، مجتهد محل را به دادن فتوای جهاد ترغیب کرده بودند. و از سوی دیگر، فراشان غیرجاسوس حکومتی نیز بر

چون، باقرخان و احمدخان، از مسیر عاقلانه‌ای وارد میدان شده بودند، یعنی از یک سو پیش از هر کس، مجتهد محل را به دادن فتوای جهاد ترغیب کرده بودند. و از سوی دیگر، فراشان غیرجاسوس حکومتی نیز بر فشار خود بر حاکم برای بلاجواب نگذاشتن استمداد دلاوران اندک شمار تنگستان افزوده بودند، بالاخره حاکم پیر حاضر شد و در قورخانه حکومتی را به روی مردان احمدخان گشود.

راحتی ۱۸۰ کیلومتر راه آبی کارون را ویژه کشتیرانی تجارتی خویش قرار داد. نیز گفتیم که تلاش‌های میرزا تقی خان امیرکبیر نیز برای تشکیل نیروی دریایی از طرف حریف بی ثمر گذاشته شده بود. دولت آمریکا هم با وجود بستن قرارداد در مرحله عمل، به امضای آن رضا نداد، به این سبب بود که بیش از پانزده یا بیست سال پس از تسخیر بوشهر، دولت ایران با یک شرکت آلمانی وارد مذاکره شد و تقاضای خرید کشتی داد، آلمانی‌ها در موقعیت بسته‌ای که خود داشتند، بی درنگ تقاضای ایران را اجابت کردند و به تاریخ ۱۸۸۲ دو ناو جنگی به دولت ایران تحویل دادند، که این هر دو کشتی را دولت ایران به پایگاه دریایی بوشهر روانه نمود و آنها را هسته تشکیل نیروی دریایی قرار داد. و این خود، شد آغازی دیگر بر سلطه دریایی ایران بر خلیج فارس، که عملاً موجبات تیرگی روابط امپراتوری دریاها را با ایران در پی داشت. زیرا به نظر وزیر امور خارجه بریتانیا، دولت وی به مناسبات خود با ایران، در حدود این شرایط عمل خواهد کرد که موقعیت هندوستان از خلیج فارس مورد تهدید قرار نگیرد. اما به راستی تأسیس و تقویت نیروی دریایی ایران، چگونه تهدیدی ممکن بود متوجه هندوستان «نایب السلطنه نشین» بکند؟ و اما نتیجه غیرمستقیم این تعارض سیاسی، از یک طرف آلمانی زمان بیسمارک را (پس از جنگ ۱۸۷۰ و پیروزی بر فرانسه) بر آن داشت که ضمن اجرای نیت گسترش بازرگانی خویش در دریاهای آسیا، به خلیج فارس نیز روی آورد و طبعاً پیش از هر جای دیگر کشتی‌های آن دولت به بنادر ایران آمد و رفت کنند. شرکت «جمسه، ورت، اند کمپانی دوبرم» نخستین شرکت آلمانی بود که در بوشهر مشغول به کار شد.

باری، نیت من از طرح این مسأله، شوق دوم آن است، از این رو به اطلاع کلام نمی پردازم و تنها این حقیقت را یادآور می شوم که: در تمام طول جنگ اول، با وجود گسترش نفوذ انگلیس‌ها در بوشهر و سایر بنادر، اگر مردم ایران، خصوصاً جنوبی‌ها عنایت و اشتیاق بیشتری به آلمان‌ها نشان می دادند، گناه اصلی را باید متوجه روش

به انگشتی که پشت ماشه سرد، هنوز گرم مانده است، می‌رساند و... غرور کور و خیره افسر را، در ناباوری ابلهانه اش، چون بادکنکی از باد فیس و افاده تهی می‌سازد؟

این تصویری است که شاید شما در فیلم نبینید، و این از نقص یا ناتمامی فیلم نیست، بلکه از همان مفهوم کنایی کذایی سرچشمه می‌گیرد: هیچ گلوله ای، نقطه پایان ماجرای نیست و نباید باشد. چرا که این پاها باید بروند، تا متوقف شوند، و برای این که متوقف شوند، باید بروند... زیرا جنگی که در ۱۸۵۶ میلادی (۱۲۷۳ هجری قمری) در ریشهر (یا کلا، در حوالی بوشهر) آغاز شده بود، باید در فاصله زمانی بسی دورتری، حدود ۶۰ سال، و در مسافتی بیش از ده پانزده فرسنگ از ساحل، در دشت‌های سوخته و عطشناکی پایان پذیرد که اگر غروب‌های زیبایش، جنبشگاه رنگ‌ها و سایه بازی‌های خورشید و صحرست، نیمروزهایش، چون کام گرز مارهایش کین اندوز و انتقام‌جوست. دشت‌ها و ماسه زارهایی که توصیفش از جانب سربازان سالم برگشته به جزیره کبیر یا نایب السلطنه نشین هند، سربازان بسیج شده به نبرد نوبت دوم را وامی داد تا از وحشت کشته شدن در شنزارها و مدفون شدن زیر تپه‌های سرخ و سیار ماسه‌های برشته خود را در دریا غرق کنند. [مضمون مأخوذ از شرح چند و چون یک سروان یا سرهنگ با ژنرالش، در مورد کمتر یا بیشتر پیاده کردن سرباز برای جنگ با دشتستانی‌ها و تنگستانی‌ها].

وضع داخلی ایران در سال ۱۸۵۶ و روش حکومت بوشهر

در مبحث پیشین خواندید که حاکم بوشهر در این زمان میرزا احمدخان دریابیکی بود. از این بگذریم که ارتباط بین شهرهای دور دستی چون بوشهر با مرکز، عملاً گسیخته بود و هنگامی که دولت مرکزی به اصطلاح حمله به هرات را تدارک دیده بود، حاکم بوشهر، خبری از آن نداشت یا اگر داشت، تکلیف خود را در برابر هجوم کشتی‌های جنگی به ساحل ایران، نمیدانست، وانگهی، اگر هم می دانست، چه کار می توانست کرد؟ وقتی حتی یک پادگان نظامی نداشت و جز فراش‌های حکومتی، کسی را طرف مشورت خود نمی دید، با فعالیت وسیعی که جاسوسان و منشیان بالیوزخانه داشتند، به راستی ناتوانی او شایسته دلسوزی بود. نیز خواندید که عمال دولت فحیمه، عمال ایرانی را از داشتن حق هر گونه نیروی دریایی محروم کرده بود، به طوری که هر وقت هوس می کرد، جزیره‌ای از جزایر ایران یا پاره‌ای از خاک ایران را جدا می کرد و برای آن خانی یا حاکمی می تراشید. از این کارها، ایرانی‌ها را جز کین تیزی به متجاوزین چه عطفی می توانست در سینه جای گیرد؟ برای آنان که بعضی عملیات دریایی امروز ایران در خلیج فارس، لازم می نمود که شمه‌ای از روابط ایران را با عمان و مسقط و سابقه طولانی حضور نیروی دریایی ایران را از جلفار، مسقط و سایر پایگاه‌های جنوبی خلیج از زمان نادرشاه بازگویم و توضیح دهیم که چگونه به علت ضعف قوای بحری ایران پس از نادرشاه، دشمن توانست ابتدا به بهانه‌های به ظاهر بی ارتباط با ایران، ولی عملاً متوجه خاک اصلی ایران، در عمان و مسقط نیرو پیاده کند، سپس، چون میدان را خالی دید و ضرورت بازاریابی را دریافت، از عمان به قشم و کیش و سایر جزایر ایران دست اندازی نماید و فرجام آن کاری را کند که نمی بایست می کرد، یعنی بر تمامی قلمرو دریایی ایران دست گذاشت و به



از نبرد احمدخان تنگستانی و مردانش با دشمن است) ندارد. اما از جهات اصولی سیاسی خواهیم دید، که با وجود بهانه‌های تازه تر استعمار برای تعرض نظامی به جنوب ایران، ریشه‌ها یکی است و فقط چنانچه گذشت و خواهیم دید، بهانه‌ها فرق دارد.

پایانی برای آغاز دیگر

هنگامی که این مقاله را می‌خوانید، بی‌تردید بر فرجام خونین و افتخارآمیز «ارتش کوچک مرزبانان تنگستانی» آگاهی یافته‌اید.

اما آیا دشمن به آسانی این «پیروزی» را به دست آورد؟ آیا، همان طور که در بیشتر تاریخ‌ها و خطرات مردان سیاسی دشمن و دوست می‌خوانیم: «نیروی دریایی بریتانیا، همزمان با محاصره هرات توسط ارتش ایران در سال ۱۸۵۶، به بوشهر حمله کرد، آن‌جا را تصرف نمود و پس از گرفتن امتیاز دلخواه (واپس نشینی ارتش ایران از اطراف هرات) از بندر بوشهر، فقط بوشهر را، عقب کشید» [برای نمونه از تاریخ سیاسی خلیج فارس یاد می‌کنم که با وجود شرح و بسط اردوکنشی‌های دشمن و توجیه کامل بهانه‌جویی‌های استعمار، به هیچ روی از مقاومت و نبرد دلیرانه ایرانیان، سخن نمی‌گوید].

در حالی که واقعیت چنین نبود و مردان جان بر کف احمدخان تنگستانی، پیش از این که همه شهید شوند، تلفات سنگینی بر ارتش عظیم دریایی انگلیس وارد کردند، و در برابر هر مرزبان شهید، بیش از پنجاه قربانی از دشمن گرفتند.

نماینده امپراتریس از سخاوت دم می‌زند!

«پس از تجاوز آشکار نیروی دریایی بریتانیا به کناره‌های خلیج فارس از بلوچستان و بوشهر، تا خرمشهر و کارون) و محکم کردن جا پای خویش برای ماندگاری و گسترش دامنه بازرگانی و وارد کردن کالاهای ساخت انگلیس به بازار آماده ایران، نیز، از آن سو، جدا کردن پاره دیگری (هرات) از خاک ایران برای همیشه، ظاهراً، رزم ناوهای خود را از آب‌های سواحل جنوب کشور ما، فراخواندند. اما به کجا؟ همه می‌دانیم آن رزم ناوها هرگز فاصله خود را با بندر جنوبی ایران، چندان دور نمی‌کردند که برای بازگشتن، دچار زحمت شوند و نتوانند، در مواقع ضروری، سریعاً حضور خود را، در هر نقطه‌ای که بخواهند، اعلام دارند. اما جالب‌تر از هر چیز، گفته‌های لرد کرزن است در این مورد، که به نحو خنده آوری، حق به جانب می‌نماید. وی



بوشهر بوده‌اند. توضیح این که اولاً دریابگی، لقبی است و نباید آن را نام یا نام خانوادگی کسی انگاشت. ثانیاً، درست که هر دو دریابگی میرزا احمدخان نام داشته‌اند، اما میرزا احمدخان دریابگی، که ضمن برخورد نیروی دریایی امپراتوری دریاها، با سبب مرد تنگستانی به سرداری احمدخان در سال ۱۸۵۶، حاکم بوشهر بود، ذاتاً مرد خائنی نبود. او، در واقع فقط از جبروت ارتش انگلیس، از طریق تهدیدهای قونسول و جاسوس‌هایش وحشت زده و در نتیجه مرد شده بود. و در اوایل شروع جنگ حاضر نمی‌شد، در قورخانه حکومتی را بروی مردم داوطلب باز کند. ولی دیدیم که با فشار مردم و علمای دینی، تسلیم خواست دلیران تنگستان شد، و سلاح‌های موجود در آن‌جا را، گرچه گره گشای هیچ مشکلی نبودند، به خاطر اندک بودن و نیز فرسودگی و کهنگی، در برابر نیروی شش، هفت هزار نفری دشمن و تجهیزات مدرن او (برای آن روزگار) نمی‌توانستند کاری از پیش ببرند، اما نفس عمل حاکم و رضایت به دادن سلاح به مردان رزمجو، و تسلیم نشدن به فشارها و تهدیدهای دشمن و جاسوسانش، مهم بود. کاری که (در بخش‌های بعدی در خواهیم یافت) میرزا احمدخان دریابگی، حاکم بعدی بوشهر، همزمان با آغاز جنگ جهانی اول و نبرد گسترده دلیران تنگستانی و دشتستان، با همان دشمن مهاجم، نه تنها نکرد، بلکه روشی کاملاً مغایر با سلف خود در پیش گرفت و رسماً و در کمال صراحت، کمر به خدمت بیگانه بست و با مرزبانان غیور، راه عناد و دغلی پیش گرفت.

نکنه دیگر، گرچه در بخش‌های گذشته آن را چند بار تکرار کرده‌ام، این است که ماجرای تاریخی سه داستان اول، از یک جهت هیچ ارتباطی با ماجراهای مرحله دوم جنگ (جنگ واقعی و طولانی دلیران تنگستانی که همزمان با جنگ اول جهانی، یعنی ۵۸ سال بعد

فشار خود بر حاکم برای بلاجواب نگذاشتن استمداد دلاوران اندک شمار تنگستان افزوده بودند، بالاخره حاکم پیر حاضر شد و در قورخانه حکومتی را به روی مردان احمدخان گشود. گرچه این سلاح‌ها، در برابر تجهیزات دشمن، صفر می‌نمودند، اما چون به دست مردان واقعی و پیکارگران با ایمان افتادند، تا آن‌جا که گلوله موجود بود به کار آمدند و افراد بسیاری از ارتش متجاوز را در فاصله کشتی‌های جنگی و ساحل، در قایق، ضمن پیاده شدن، نابود کردند.

خان دشتی

ضمن مباحث گذشته، به گمانم نامی از محمدخان دشتی، صاحب قلعه معروف خورموج برده باشم. او یکی از امیدهای قطعی احمدخان و پدرش باقرخان برای کمک بود، زیرا از طرفی محمدخان دشتی، عاشق و خواستگار خیری، خواهر احمدخان بود و چه شعرها که برای او نساخت! از طرف دیگر، خواهر محمدخان نیز می‌بایست به همسری احمدخان جوان درآید، اما خان دشتی، که بیشتر دلبسته بزم بود تا رزم، پای عمل که پیش آمد، جا زد و با بهانه‌های مختلف از شرکت در جنگ و همکاری با دلاوران تنگستانی خودداری نمود. به همین سبب «خیری» نیز این پرستار درس نخوانده زیبا، که جراحات دلاوران و یاران برادرش را مرهم گذاری می‌کرد، با آن‌که واقعا شفیقه محمدخان دشتی بود، با مشاهده واکنش عاشق و خواستگار خود، از برادر گسستن را روا ندانست و در قلعه ریشهر یعنی در جبهه جنگ ماند و تا آخرین لحظه، با دستان ظریف خود، و مهربانی فرشته آسای خویش، یاور جنگجویان ماند و به تعبیری در جنگ شرکت جست. اما این بی‌یاری و یابوری، دل فولادین احمدخان را نلرزاند. چرا که با همان عده قلیل و اسلحه اندک، مردانه رو در روی هجوم ناجوانمردانه برپای ماند و زمانی دست از رزم کشید که دشمنان، از روی نعش او و تمامی یاران رشیدش گذشتند. گذشتند اما به کجا رسیدند؟

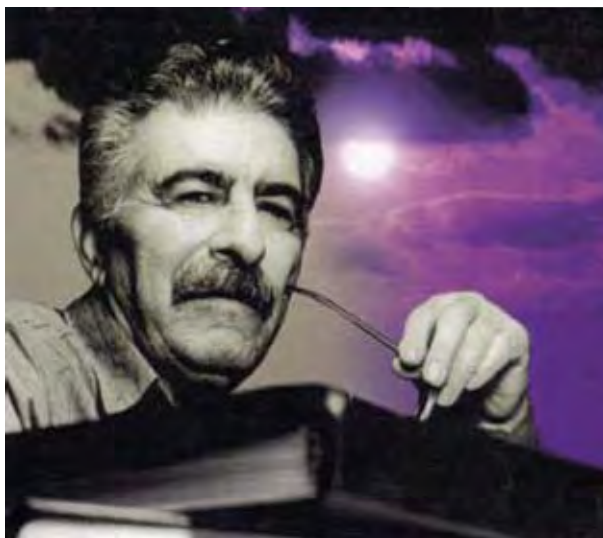
۶۰ سال بعد، دلاوران دیگری چون رئیس علی دلواری

مردان جان بر کف احمدخان تنگستانی، پیش از این که همه شهید شوند، تلفات سنگینی بر ارتش عظیم دریایی انگلیس وارد کردند، و در برابر هر مرزبان شهید، بیش از پنجاه قربانی از دشمن گرفتند.

و شیخ حسین چاه کوتاهی و زائر خضرخان تنگستانی، و از سوی دیگر محمدخان غضنفر السلطنه، خان برازجان و خویش امیرزادگان شبانگاره، به این پرسش، پاسخ واقعی دادند.

(۴) یادآوری

چون بعضی هم نامی‌ها و رویدادهای مشابه نخستین مرحله جنگ دلیران تنگستانی با مرحله دوم، ممکن است خوانندگان گرمی را دچار سوء تفاهم‌هایی بکنند، پیش از آغاز این بخش از مقاله لازم دیدم بعضی نکته‌های مهم را روشن کنم: مهمترین نکته در این مورد، هم نامی دو دریابگی است که در آغاز دو مرحله حاکم



باسمه‌ای عهد قاجار میدان می‌دادند. این نکته قابل ذکر است که: مدتی بعد از هجوم نیروی دریایی بریتانیا به سواحل خلیج فارس، یعنی در فاصله سال‌های ۱۸۵۶ و ۱۹۱۴، بنیاد سلطهٔ امپراتوری دریاها بر آب‌های آسیا، و حتی بر سرزمین هند، سستی گرفت، زیرا که از یک سو امکانات جغرافیایی روسیه و هم مرزبوندش با کشورهای آسیایی (خاصه بازارهای اقتصادی انگلیس)، نیز نفوذش تا اعماق عرصهٔ عمل استعماری و سرزمین‌های زیر سلطهٔ بریتانیا میدان عمل امپراتوری پیر را تنگ می‌کرد. و از سوی دیگر به میدان آمدن قدرت جدید جهانی (آمریکا) و آغاز دست اندازی‌هایش بر مستملکات و «مستغلات» عموزاده‌ها بود، به ویژه با روالی، که خلاف روال مستقیم و صریح استعماری سلف او می‌نمود و مدعاهای هدیهٔ دمکراسی را در پی داشت، دزدگی و بیزاری مردم سرزمین‌های زخم خورده را، دامن می‌زد و سبب می‌شد که با آغوش بازتر به استقبال مهمانان جدید بروند.

اما در ایران، نفوذ بیگانگان از جنوب و شمال، چنان گسترش یافته بود که می‌رفت تا حدود قلمرو دو متجاوز را در میانهٔ خاک ایران، به یک خط مرزی منکسر و مشخص تعیین کند. روسی‌ها از آذربایجان گرفته تا خراسان را به زیر نفوذ داشتند. انگلیس، که بلوچستان را به دو پاره تقسیم کرده بودند، و از طرفی فارس و خوزستان را غیرمستقیم تحت سیطرهٔ خویش قرار داده بود، به کلی نیمهٔ جنوبی خاک میهن ما را تاختگاه عوامل خود ساخته، ابتکار عمل را به دست گرفته بودند. در چنین موقعیتی، زمان نیز سریعاً به سوی نقطهٔ «هولجوش» جنگ اول در حرکت بود و لحظه‌های فاجعه بار دیگری نوید می‌داد. دیپلمات نام بردهٔ انگلیسی گزارش، جالب تری برای لرد لندنزاون Lord Landsown فرستاده، و در آن از سید ناشناسی نقل قول کرده که: «روحانیان از مجتهدان کربلا و نجف فتوا خواهند گرفت، و اگر این مسأله تحقق نیابد حکومت باید خود را آمادهٔ جنبش شبیه «تحریم تنباکو» بنماید.» باز از قول همان هاردینگ در کتاب *Persai in Britain and Rusia* ص ۳۸۹ می‌خوانیم که «در فوریه ۱۹۰۱ شاه (قاجار) نامهٔ تهدیدآمیزی دریافت داشت که نشان می‌داد یک سوی قضیه، روحانیان هستند. مفاد نامه چنین بود:

«اعلی حضرت، تمام ایرانیان و سراسر دنیای اسلام، به آن اعلی حضرت از ته دل، به خاطر شیوهٔ شکوهمند حکومت کردن تان، تبریک می‌گویند از روزی که شما وارث شاهان باستانی، شاهان رعایای ایران، شدید تاکنون سال‌ها گذشته است. شما صد و پنجاه کرور [هفتاد و پنج میلیون تومان] پول نقد را به مصرف رسانیده‌اید. و از آن مهمتر، شما قرض‌هایی گرفته‌اید، که سر به هفتاد کرور می‌زند، و حالا نیز با قرض بیست و دو کرور از روسیه، دارید به آنجا می‌رسید که مملکت ایران را به مسیحیان، به خاطر خود، بفروشید.

صد هزار مرتبه تبریک برای شما پادشاه عادل! شما الحق شایستهٔ عنوان درخشان «شهریار ایران زمین» هستید! و ویرانه‌های شاهنشاهی ایران را به زیر قدم‌های امپراتور روسیه نثار کردید و روز اسلام و ایران را به شب بدل نمودید...

سوگند به خداوندگار توانا و مقدسان دین اسلام، تمام ما بنده با وفای اعلی حضرت سوگند خورده‌ایم، تا آنجا که در قدرت‌مان باشد، نگذاریم این بی‌حرمتی بر اورنگ شاهی وارد شود. ما شما را هشدار می‌دهیم و پیش از دست دادن آن (تاج و تخت) در این چند



برادرهای بزرگتر او، یا نه عموهای او، چند سالی پیش از آن، با چنان اردوکنشی پر دبدبه‌ای، که وصف آن را خوانده‌اید یا شاید هم از تلویزیون دیده باشید، به عزم جنگیدن ایران بسیج شده، به کشتار تمامی آن‌ها دست یازیده بودند. جالب این است که هدف آن تجاوز، درست، خلاف مدعای دروغین هاردینگ، یعنی نه حمایت و دفاع از استقلال، بلکه غضب کردن پاره‌ای از خاک ایران و سلب استقلال و مالکیت کشور ما بر آب‌ها و جزایر خود بود. و این تنها انگلیسی‌ها نبودند که پناه گرفتن ایران در سایهٔ حمایت خود را ضامن موجودیت او می‌دانستند.

روسی‌ها با وقاحت بیشتری، «منتظر» بودند که ایران، از فرط پریشانی روزگاری، و ناتوانی حکومت قاجار،

روسی‌ها با وقاحت بیشتری، «منتظر» بودند که ایران، از فرط پریشانی روزگاری، و ناتوانی حکومت قاجار، تاریخ طولانی و پر حماسهٔ خود را فراموش کند و به عنوان «یالتی کوچک» پیوستگی خود را به خاک پهناور روسیه، اعلام دارد!

تاریخ طولانی و پر حماسهٔ خود را فراموش کند و به عنوان «یالتی کوچک» پیوستگی خود را به خاک پهناور روسیه، اعلام دارد!

از همان کتاب، ص ۳۸۷ می‌خوانیم:

«سپاری از روسی‌ها یقین داشتند که ایران بیش از آن نخواهد توانست به صورت یک ملت مستقل دوام بیاورد. آن‌ها معتقد بودند که کشور خسته و فرسوده شده، این که مردم ایران، برای دگرگون کردن وضع خویش، چشم به روسیه دوخته‌اند» هم آن مدعاهای دلسوزانه غاصبان جنوب سرزمین ما و هم این چشم‌انظاری‌های مشتاقانهٔ همسایهٔ شمالی را حکومت‌های

گفته است: تخلیه کریمانه بندر بوشهر و وا پس کشیدن قوای دریایی ما از بنادر و سواحل جنوب، ایرانی‌ها را دچار شگفتی کرد. چون آن‌ها باور نمی‌کردند که دولت بریتانیا، به این سادگی، مناطق اشغال شده را رها کند. این رفتار، «حسن نیت» ما را در مقایسه با روس‌ها، به آن‌ها ثابت کرد...

اما، لرد مزبور، جملهٔ دیگری نیز دارد که پیش از آن بر زبان رانده بوده است، جمله‌ای که هم مفهومی گسترده‌تر دارد، و هم صداقت بیشتری (از نوع صداقت انگلوساکسونی) در آن مستتر است، یا بهتر بگویم: موج می‌زند:

«ترکستان، افغانستان، ماوراء خزر و ایران، برای خیلی‌ها این کلمات، فقط مفاهیمی دور و ناهماهنگ یا خاطره‌ای از شگفتی‌های مغایر را القا می‌کند، اما برای من، اعتراف می‌کنم، که آن‌ها مهره‌هایی هستند بر یک صفحهٔ شطرنج، که بر سر آن‌ها، برای حصول سودمندی‌های جهانی، بازی می‌شود. [از کتاب مستند و ارزندهٔ تاریخی: *Persia in Britain and Russia imperialism in Astud* تألیف فیروز کاظم زاده (ناشر، انتشارات دانشگاه ییل Yale) برداشت شده.]

به راستی که بدان روزگار، ایران صفحهٔ شطرنجی شده بود در میان دو حریف هم زور، که هر پارهٔ خاک آن به صورت مهره‌ای در دست یکی از دو بازیگر ماهر به بازی گرفته می‌شد. یا به تعبیر بهتر، ایالات میهن ما چون خانه‌های صفحهٔ شطرنج، عرصهٔ تاخت و تاز مهره‌های سیاست و اعمال استعماری دو قدرت بی رقیب و جهانخواهر شده بود. حقیقت تلخ‌تر این بود که دو حریف، در گرودار این بازی طولانی، هرگز از خود چیزی مایه نمی‌گذاشتند، بلکه این پیکرهٔ سرزمین ما بود که در کش واکش دو متجاوز، زخم و زیل و تکه پاره می‌شد.

شگفتی آورترین صحنه‌های این بازی لحظاتی بود که هر یک از دو یغماگر شدیدانگران استقلال و تمامیت ارضی میهن ما بودند! و چه دلسوزی‌های دیپلماتیک پدربزرگانه‌ای که عرضه نمی‌داشتند! در تابستان ۱۹۰۱-۱۹۰۰ هاردینگ Harding-A دیپلماتیک انگلیسی چنین گزارشی به لرد لندنزاون Lord Landsown می‌دهد: «از دو سوی مخالف، حملاتی مشابه به دولت (ایران) می‌شود که: یا از فروش مملکت به روسیه، استقبال کند یا در گذرد. هم شاه و هم صدر اعظم، به مرگ تهدید می‌شوند که هر چه زودتر تکلیف خود را روشن کنند.»

اندکی پایین‌تر، (از همان کتاب: *Britain and Rusia in Persai in* ص ۳۷۸) از قول همان دیپلمات یعنی Harding-A می‌خوانیم:

«عقاب [عقاب دوسر، نشان روسیهٔ تزاری] دو سر روسیهٔ تزاری، بیضه‌هایش را در کاخ گلستان [منظور عهدنامه گلستان است که در گلستان بین دولت‌های روسیهٔ تزاری، به زمان قاجار، بسته شد و به موجب آن، ایران امتیازات بدفرجامی به روس‌ها داد.] گذاشته است. از این بیضه‌ها، جوجه عقاب‌های نیرومندی درآمد که توسط اتابک (امین السلطان) صدر اعظم پرورده شدند. در طول یک سال، همین که این جوجه عقاب‌ها پر درآوردند، تمامی خاک ایران را، از شرق تا غرب، خواهند بلعید. اتابک دست انگلستان را از حمایت ایران قطع کرده است. ملت انگلیس، هزار فرسخ دور از ایران است و رشتهٔ سیاست بریتانیا درگسسته و پاره شده است.»

این دل‌نگرانی «صادقانه!» را کسی بروز می‌دهد که

مدتی به درازا خواهد کشید، نیاز به اسلحه داریم و با صد هزار تومان...»

شیخ حسین خان قبیح قضیه را توضیح می‌دهد و استدلال میکند که: «واسموس به هر حال دشمن دشمن ما و در نتیجه دوست ماست. وانگهی این کردار بسیار ناپسندی است، خصوصاً از جانب ما جنوبیها که به میهمان نوازی و پناه دادن به درماندگان، شهرت یافته‌ایم.»

شیخ حسین خان پس از این چند و چون، واسموس را، که به صورت میهمانی تحت نظر، در قلعهٔ اهرم Ahram مانده بود، به چاه کوتاه و چغادک Cheghadak (چهار فرسنگی بوشهر) می‌آورد و او را در کنف حمایت می‌گیرد. واسموس هم، چنان که اشاره کردم، چون از همه سو درهای جهان را به روی خویش بسته میبندد و از طرفی، نه تنها تغذیه‌اش ته کشیده، بلکه مبلغ هنگفتی به شیخ حسین خان و فرزندانش بدهکار می‌شود، آستین بالا می‌زند و به کشت و زرع و باغداری به شیوهٔ دشتستانی، می‌دازد. کسانی که برای رفتن به بوشهر (از شیراز، کازرون یا برازجان) از بیخ گوش چغادک، عبور می‌کنند، می‌توانند از پشت شیشهٔ ماشین آثار ویرانه خانه‌های را، با تعداد زیادی کندهٔ نخل، در سمت چپ جاده مشاهده کنند. حالا هم اگر از هر فرد چغادکی بپرسی، ضمن بازگویی سریع ماجراها، به خانهٔ ویرانه و زمین گشاده و نخل بنهای فرسوده اشاره خواهد کرد:

– اون خونهٔ واسموس بوده.

– او نا هم باغش بوده، باغ خرما و واسموس، که مردم او نا رو با تیر انداختن.

با این تفصیل و با این همه استدلال، شگفت است که کسی چون «سایکس» ضمن اثر «تاریخی» خود، می‌کوشد نهضت مقاومت ایرانی‌ها را در جنوب، که خیلی پیش از آمدن واسموس به قلمرو دشتستان، آغاز به نبرد کرده بود، با نام واسموس و به عنوان «تحریک روستاییان علیه ارتش هشت هزار نفری بریتانیا، از طرف واسموس!» آلوده کند.

کسی نیست (نبود) که از آقای سایکس بپرسد: اگر سرداران دشتستان و تنگستان و برازجان را واسموس پُرانگیخت، احمدخان تنگستانی را در سالهای ۱۸۵۶ – ۱۸۵۷ چه کسی برانگیخته بود؟ یا اندکی به گذشتهٔ دورتر مینگریم: چه کسی بر ذهن سادهٔ دشتستانی‌ها اثر گذاشته بود، که در دو راهی گزینش حکومت یک خانوادهٔ ایرانی (لرهای زندیه) و نتایج و نبره‌های ترکانان غزه، نخستین راه را برگزینند و لطفعلی خان، آن چابک سوار شوریده حال زند را یاری نمایند؟ جز ایمان به حقیقت، چه انگیزه‌ای می‌توانسته سیصد سوار دشتستانی را، چنان نیرویی بخشد، که در یک شبیخون، ارتش سی هزار نفری آغا محمدخان قجر را از هم بگسلاند؟ [برای دریافتن این مدعا، به ترجمه کتابهای «آغا محمدخان قاجار» نوشتهٔ امینة پاکروان (به فرانسه) و آخرین روزهای لطفعلی خان زند، نوشته «سر هاردفورد جونز» مراجعه شود.]

آیا آنها را هم واسموس تحریک کرده بود؟

از آنجا که، بنا به ضرب المثل خودمان، «دروغگو همیشه کم حافظه است»، خود سایکس، در شرح وقایع جنگهای جنوب، به موضوع واسموس جایزه برای دستگیری، استیصال مادی مردم جنوب و نیازشان به حتی اندک پولی جهت خرید سلاح، اشاره میکند و اعتراف می‌نماید که: دشتستانی‌ها با آنکه به پول پیشنهادی ما محتاج بودند، حاضر نشدند واسموس را تحویل بدهند.

شگفت است که کسی چون «سایکس» ضمن اثر «تاریخی» خود، می‌کوشد نهضت مقاومت ایرانی‌ها را در جنوب، که خیلی پیش از آمدن واسموس به قلمرو دشتستان، آغاز به نبرد کرده بود، با نام واسموس و به عنوان «تحریک روستاییان علیه ارتش هشت هزار نفری بریتانیا، از طرف واسموس!» آلوده کند.

خواهیم دید که: نه.

چون حریف مستقیم و غیرمستقیم آلمان، یعنی انگلستان، با امکانات وسیعتر، خیلی پیش از او وارد میدان شده بود. این بود که به آسانی توانست، در همان نخستین گامها، واسموس، یا بهتر بگویم، فعالیت‌های جاسوسی آلمان در ایران را، فلج بکند.

واسموس توقیف شد. تمامی مایملک و نقدیه‌اش نیز ضبط گردید. اما واسموس در راه شیراز به بصره، (شهری که میبایست تبعیدگاه شود)، از جنگ مأمورین سرویس جاسوسی انگلیس فرار کرد. شگفت اینکه باز هم روانهٔ جنوب ایران شد. واسموس برای سومین بار، گرفتار عمال ایرانی انگلیسیها شد. این بار می‌رفت که توسط حیدرخان حیات داوودی، به قونسول انگلیس در بوشهر، تحویل داده شود، که باز هم فرار کرد. و چون دریافت که: اولاً زمینه‌های برای ادامهٔ فعالیت‌های جاسوسی ندارد، ثانیاً جز عطوفت گرم دشتستانی‌ها و تنگستانیها، کسی او را پناه نخواهد داد. و چون تنگستانی‌ها (زائر خضرخان) بر سر آن بود که بر سر واسموس «معامله‌ای» با انگلیسیها بکند، (لازم به یادآوری است که: قونسول انگلیس در بوشهر، حدود صد هزار تومان جایزه برای تحویل دادن واسموس، تعیین کرده بود. زائر خضرخان میکوشید سایر سرداران جنگ دلیران،

از جمله شیخ حسین خان چاه کوتاهی (سالار اسلام) را مجاب کند که واسموس را در ازاء پول پیشنهادی به قونسول انگلیس دهند. استدلال زائر خضرخان این بود که «اولاً او (واسموس) مثل متجاوزان دیگر، یک بیگانه است. ثانیاً ما برای جنگی که درگیر آنیم و مسلماً



روزی که وقت دارید دست به کار شوید.

شتاب ورزید، و از گرفتن این قرض اخیر امتناع کنید و این بچه گرجی (امین السلطان) را از حکومت و دستگاه سلطنت و از میان ملت طرد کنید. اما اگر به ادامه حکومت بچه گرجی تان رضا دهید که شما را در این و آن گرفتاری اسیر کند، ما سوگند می‌خوریم به پروردگار بزرگ که تاج و تخت و قدرت شما با ادامهٔ چنان شیوه‌ای بر باد خواهد رفت و نشانی از شما و فرزندان تان بر زمین نخواهد ماند.»

در چنین حال و روزگاری است که امتیاز نفت به کشوری بیگانه داده می‌شود و کشور بیگانه دیگر چشم آزمندی بر گستره‌های بیشتری از خاک ما می‌دوزد و بالاخره، شاه قاجار، نخستین نشانه‌های هشدار را، که مرگ خویش است، دریافت می‌دارد تا نوبت به فرزندان او برسد. آخرین شاه قاجار، جوانی نامجرب، پشت سکان چنان کشتی شکسته‌ای در چنان دریای توفانی و برآشفته‌ای قرار می‌گیرد. هنگامی که از مجرب‌ها کاری ساخته نبود، به راستی، آیا نوجوانی ناآزموده می‌توانست به هدایت سیاست سست بنیان کشور سر و سامان بخشد؟ به خصوص که جنگ جهانی نیز درگیرد، و بهانه‌های تازه متجاوزین (این کوسه‌های طعم خون چشیده) را با توپ پرتر روانهٔ کرانه‌های ایران کند. آیا باز هم مرزبانان جان بر کف، توانستند در انتظار معجزهٔ حکومت بنشینند؟ به همین سبب‌های سیاسی است که ما می‌بینیم، میرزا احمدخان دریابگی، حاکم بوشهر در زمان آغاز جنگ جهانی، نه تنها دست امدادی (چون سلف هم نام خود) به سوی مردان تنگستانی و دشتستان دراز نمی‌کند، بلکه رسماً تن به خیانت می‌دهد و علیه هم میهمان خود وارد پیکار می‌شود. اما این بار، رزمندگان جنوب نیز، از تجربهٔ جنگ (۱۸۵۶) بهره دارند و به آن آسانی، به دام مرگ در نمی‌افتند....

(۵) فصل غرور آمیز و خونین دیگر

سال ۱۹۱۴ است، ارتش آلمان در جبهه‌های نزدیکتر به خاک اصلی، علیه نیرومندترین ارتشهای دنیا، وارد پیکاری هولناک شده است؛ اما ارتش نیرومند و پنهان جاسوسی آن کشور، از دیرباز دست به اقدامات زیرکانه‌ای زده که همه دارای یک هدف مشخص است: ره یافتن به دریا و همچنین به هندوستان.

واسموس یا لاورنس ایران!

این آلمانی سمج و سخت سر، گرچه از همان آغاز کار با ناکامی رو به رو شد و تا آخر، نتوانست کمترین نتیجه‌ای بگیرد، اما از جهات سیاسی و تبلیغاتی، بهترین دست آویز و بهانه تجاوز به مرزهای جنوبی میهن ما شد.

لازم به یادآوری است که: واسموس، به هیچ وجه با ماسک جاسوسی یا ضد جاسوسی وارد ایران نشده بود، همچنان که متجاوزان دیگر، انگلیس و روس، هم در کسوت «دلسوزی»، «حمایت» و «پاسداری!» مرزهای شمال و جنوب ایران، دست به اردو کشی زده بودند. باری، واسموس از آغاز جنگ جهانی اول، به عنوان قونسول آلمان در شیراز، پای در عرصهٔ کشمکشها گذاشت. در اینکه نیت غایبی او و دولت متبوعش، چیزی جز جاسوسی و تدارک زمینه جهت گسترش قلمرو استعماری، نمیتوانست باشد، تردید روا نیست، ولی سخن بر سر این است که: آیا واسموس، توانست رویاهای خود و دولتش را، تا حدودی، تحقق بخشد؟

این نکته، ذهن را بار دیگر متوجه حقیقتی تلخ کرد، حقیقتی که در بخشهای پیشین اشارات را از آن یاد کردم. اما سطور زیر را عیناً از نامه یکی از مجاهدان به مرحوم آدمیت، نویسنده کتاب دلبران تنگستانی، نقل میکنم:

عزیزم، آقای آدمیت، چندی است که از زیارت مرقومه شریف میگذرد. و از جهتی چند، موفق نشدم تاکنون به عرض جواب نایل آیم، یکی اینکه چون مشغول کار هستم، یکسره کار کردن و سر و کله زدن با اشخاص گوناگون و مختلفی، که خود مصیبت بزرگی است از یک طرف، و خستگی از کارهای روزانه که مجال، آن گونه که باید و شاید، دست نمی دهد، از طرف دیگر و گذشتن یک مدت طولانی و متممادی از وقایع آن زمان، و مخصوصاً دور دست بودن رفقا که به اشتراک رشته های گسیخته که حاکی از طول زمان است، اتصال یابد و عدم توجه به این نکته که ممکن است پیش آمد کند که به تنهایی بخوایم وقایع را بنویسیم، یا این که، همانگونه که عرض شد، احتیاجی به این کار حس نمی شد. تمام اینها، عللی بوده اند که تاکنون نسبت به فرموده سرکار اقدام نشده، اکنون هم که قلم به دست گرفته ام، به دلیل طول زمان و تنهایی مشکل می نمایم از عهده مقصود برآیم. آخر عزیزم، خود سرکار که قسمتی را شاهد و گواه بوده اید و بیشتر از خود بنده راجع به رفقای خودتان اطلاع دارید. سابقه بنده در قضایا فقط مربوط به وقایع جنگ جهانی (اول) و آغاز مشروطیت ایران است و هنوز نفسی به راحت نکشیده، قضایای جنگ و جان فشانی های آن پیش آمد. غرض این است که: به طور کلی، شهادت مطلعین ما همه جا با صلاح و خیر جامعه همراه بوده. تا توانسته ایم، در عمل بیشتر کوشیده ایم تا حرف و خودنمایی. این است که اگر حقیقتاً وسایلی کار آماده باشد و بخوایم قضیه را تماماً عرض کنم، خود یک کتاب مفصل خواهد شد. این است که، سعی شده است از حواشی صرف نظر کرده، به کمک فکر، رشته هایی تشکیل دهم که فقط هر گاه بخواهید اسمی به سرش بگذارید، «نشانه ها» است که معلوم ما هم بله، و در زنجیر انحصار، شکاف مختصری داده شود. وقتی وضعیت فارس، تحت تأثیر نادره جنگ خودنمایی می کرد، کمیته [منظور «کمیته حافظ استقلال» است]. ایالتی که مرتب تشکیل جلسات می داد، بنده را که سوابقی روشن و طولانی با رؤسای ایلات از قبیل صولت الدوله [صولت الدوله، پدر ناصر خسرو قشقایی؛ از فئودال های قدرتمندی که به زمان پهلوی اول، مشغول تصفیه و قلع و قمع قرار گرفت.] و محمد علی خان و غیره، می داشتم... مأمور شدم که به کازرون بروم، تا بتوانم رؤسای ایلات و عشایر را با نیت ملیون همراه کرده، برای کمک و مساعدت همراه باشم. بعد از چند روزی که از مسافرت بنده به کازرون گذشت، مصادف شد با تبعید مگردیچ رئیس تلگرافخانه انگلیس ها که به دستور مستقیم کمیته اعلام شد. در این موقع اخگر (احمدخان اخگر سرهنگ و از روزنامه نویسان دلیر و مبارز) که در برازجان بود، اتصالاً به کازرون رفت و آمد داشت همدیگر را ملاقات کرده، چون شنیدیم که صولت الدوله به کازرون آمده است، بنده و اخگر و امیر نصرت نوری، برای همراهی کردن و مساعد نمودن صولت الدوله، به باغ نظر رفتیم. بالاخره بعد از مذاکرات زیاد، که از طرف ما شد، او را همراه، در نتیجه به قرآن سوگند خورد که در همه جا همراه و مساعدت باشد و در مواقع لازم از هیچ گونه کمک و مساعدتی دریغ نداشته، بلکه متعهد شد که پانصد نفر هم برای جنگ به «جغادک» بفرستد، پس از رسیدن این خیر به

سمع اهالی کازرون، جشن گرفته و آیین بندی کردند، در این موقع، نطق های مهیج از طرف بنده ایراد شد. موضوع این نطق ها اتحاد و اتفاق بیداری ملت و آشنا کردن آن ها به سیاست آن روزگار، و بیشتر هدف نیز در این گونه نطق ها تبلیغ روح وطن پرستی و حفظ آن بوده است. نباید فراموش کرد که در اثر این نطق ها و جان فشانی ها بود که طوری اهالی را برای دفاع از وطن حاضر کرده بودم، که تا آخرین نفس، به خاطر فداکاری و مقاومت در مقابل هر گونه پیش آمدی آماده کرد. به علاوه، مطابق اطلاعی که می داشتیم، اسرای انگلیسی می بایست وارد شوند و زن و بچه همراه آن ها بود و لازم بود که اقوام به ناموس دیگران که جلی هر ایرانی باشراقتی است، در حق آن ها رعایت شود و حرکتی که منافی مرام آزادی خواهان و ملیون باشد، درباره آن ها نشود! مردم را به وظایف خودشان گوشزد کرده و افکار و هدف ملیون را برای آن ها تشریح می کردم، که مبادا برخلاف مرام آن ها، رفتاری پیش آید و بالاخره اسرای انگلیس وارد شدند: رئیس بانک شاهنشاهی (ایران و انگلیس) که جزو اسرا بود، مرا ملاقات و این طور اظهار نظر کرد که: «من در سیاست داخل نبوده ام. چون زن و بچه همراه من است، تقاضا دارم مواظبت خود را درباره زن و بچه من دریغ ندارید.»

براساس همان نظریات سابق، مشار الیه را اطمینان کامل دادم و خود در همه جا مستحفظ آن ها بودم و آن ها را محترمانه در خانه ای که تهیه دیده شده بود، مسکن دادم و بعد از یک شبانه روز از کازرون به برازجان، و از آن جا به «اهرم» (Ahrum، مرکز تنگستان) انتقال داده شدند. در این موقع بود که آقای شیخ جعفر محلاتی و مجاهدان شیراز وارد شدند. در زمان ورود آن ها هم نطق هایی که ایراد شد، عموماً بنده کرده ام. پس از رفتن مجاهدان به برازجان، بنا بر مقتضیات، مسافرت های پی در پی به ایل کشکولی (تیره ای از قشقایی) نموده، نطق هایی نیز در حضور محمد علی خان رئیس ایل مزبور، برای حفظ وطن و بیداری از ایلات ایراد نمودم.

در توجیه تجاوز (۱۸۵۶ - ۱۸۵۷) هرات، بنادر جنوبی ایران را مورد تهدید مستقیم قرار دادند. علت این امر هم روشن بود: ناتوانی دولت و حکومت قاجار، ضعف ارتش، خصوصاً فقدان پادگان ها و پایگاه های ساحلی برای پاسداری مرزهای جنوبی (و شمالی)

محمد علی خان شخص جوانمرد و رشیدی بود و در ملاقات هایی که از او می شد، همه جا روی موافقت نشان می داد. نخستین نشانه ای که تأثیرات نطق ها را در روحیات او می رساند، قضیه خدمت و گفت و گوی با واسموس آلمانی است. زیرا همان زمان که در خدمت محمد علی خان بود، واسموس آلمانی با آن جعبه های پر از لیره و اسلحه، وارد شد و جعبه های لیره را که همراه داشت، به محمد علی خان نشان داد و گفت: «هر قدر پول می خواهید بردارید. و مانع عملیات نشوید.» محمد علی خان جواب داد: «ما پول نمی خواهیم، ما وطن خود را از هر چیز بیشتر دوست داریم. انگلیسی و آلمانی نزد ما فرق نمی کند، هیچکدام مانع انجام وظیفه

ما نخواهند بود، منتهی، چون ما از انگلیس ها صدمات زیاد خورده ایم و از طرف آلمان ها صدمه ای وارد نشده است، این است که به شما اطمینان می دهیم که در هیچ جا مانع عملیات شما به منفعت وطن ما، نخواهیم شد و پول و تفنگتان هم برای خودتان باشد.»

و بالاخره و با یاری خدا، موفق شدم مأموریت خود را با کمال صداقت و حسن سیاست و صمیمیت انجام داده و کارهای من عموماً در طول مأموریت، مسافرت به ایلات، ملاقات های سران عشایر با هم می بود و حاضر کردن شان برای کمک و مساعدت به ملیون؛ که همه جا موفق شده به شیراز مراجعت کردم. بعد از پانزده شبانه روز، شب هنگام بنده و ضیاء الواعظین به ملاقات یاور قلی خان رفتیم، به طوری که ذکر آن را احتیاجی نمی شد. بر اثر مخالفت و کلاه، یاور همان شب، محصور و بنده و ضیاء الواعظین، محبوس و مقید شدیم. یاور فرار کرد. بنده هم با تدبیری موفق به فرار شده و مستقیماً به منزل معدل السلطنه رفتم و بعد از یک ماه که آن جا میهمان بودم، قضیه دستگیری مشار الیه پیش آمد کرد. معدل را به غنیمت آباد برده، پیرمرد بیچاره را کتک زدند و لکن من، چون با قشقایی ها مربوط بودم اذیت و آزاری با من نکرده، بعد از خروج از منزل او، مدتی این طرف و آن طرف پنهان می شدم و روزگاری بس به سختی به سر بردم. در این موقع، فرمان فرما و ژنرال سایکس وارد شدند و آزادی خواهان که در گوشه و کنار محبوس و مقید بودند، به تدریج و به فداکاری ما و ملاقات هایی با فرمان فرما و قوام الملک مستخلص شده، مجدداً دور هم جمع شدیم و مشغول کار مبارزه... در این موقع ضیاء الواعظین و بعضی یاران دیگر به تهران مسافرت و در غیبت آن ها، اولین کمیسیون هیأت رئیسه، از مرحوم حیات، عصر آزادی میرزا احمد خان پژوه و بنده تشکیل شد و جلسات را مداومت داده، مشغول کار و عمل بودیم. بعداً رفقای دیگر از قبیل عقیفی (ناظم التولیه سابق) میرزا علی فروزان، ضیاء الاسلام و گلستان در کمیسیون عضویت یافتند. در این موقع، وزیر خارجه «حاج مخبر السلطنه» بود.

ابلاغیه و تلگرافی بدین مضمون که: قشون اس. پی. آر (پلیس جنوب) از رسمیت خارج است و انحلال آن را به ملیون، هیأت رئیسه و حکومت وقت اطلاع دادند. در این جا دو اشکال برای انحلال آن پیش آمد: یکی این که فرمان فرما، دست نشاندۀ انگلیسی ها محسوب می شد و در باطن با آن ها بود. دیگر این که خائنین به وطن، هنوز بیدار نشده و لازم بود که ما دیگر متوسل به قوه قهریه گردیم و دعوت صولت الدوله که از هر حیث با مقاصد ملیون همراه بود، واجب آمد. جنگ بین صولت الدوله و اس. پی. آر شروع شد. و چون به طوری که قبلاً عرض شد، فرمان فرما باطناً با انگلیسی ها بود.

به راهنمایی او سنگرهای شهری گرفته شد. در این موقع بود که مجدداً دسته و جمعیت (کمیته استقلال) طرف تعقیب خائنین واقع شده، در نتیجه، جمعی به قشقایی (پناه برده) بنده و حیات و عصر آزادی، در شیراز پنهان شدیم. قشون اس. پی. آر تا فیروزآباد به تعاقب صولت الدوله رفت. صولت الدوله عده مهمی چریک برای دفاع فراهم کرد. لکن بدبختانه، با آن که امید موفقیت او می رفت، مرض آنفلوآنزا صدمات و تلفات زیادی به قشون او وارد کرد. و باعث موفقیت اس. پی. آر گردید. و بالاخره کازرون را اس. پی. آر فتح کرد. این زد و خورد و قضایا ادامه داشت تا زمانی که کابینه وثوق الدوله سقوط و کابینه مشیر الدوله روی کار آمد. تغییر کابینه موقع مناسبی برای ملیون می بود و

تسخیر افغانستان حتی کمک رساندن به هندوستان، بیرون کردن انگلستان از بوشهر، با اوضاعی که برای آن‌ها در هندوستان پیش آمده است، کار مشکلی نیست که او خود داوطلب این خدمت گردد.

«ترگرو بردی اگر تاق و اگر جفت آید» اما، آیا این تجربه، هرگز توانست در روح کرخت زمامداران قجر لرزش حیاتی برانگیزد؟ آیا توانست سر مشقی گردد برای فجایع بعدی که بر وطن ما گذشت؟ یا فتوای شفا و شفیعتی برای مداوای جان و روح پژمرده استقلال و تمامیت ایران...؟

آیا ضرورت تأسیس یک نیروی دریایی مدافع، یا به احتمال محال، ضربتی، را احساس کردند؟ نیروی دریایی که ایرانیان، از دورترین و ناپیدترین ژرفای تاریخ، به داشتن آن شهره بوده‌اند؟ راستی چگونه ممکن است کشوری از دو جانب،

مرزهایش را کرانه دریاها تشکیل دهند و یک پادگان را کرانه دریاها تشکیل دهند و یک پادگان ساحلی نداشته باشد؟ در چند خط پیش، به وجود نیروی دریایی ایران در ادوار کهن اشاره کردم، بد نیست، شاهدی و اشارتی بدهم، تا بی‌خبران بدانند که ما در این زمینه‌ها نیز همیشه پیشاهنگ جهان بوده‌ایم، و اگر امروز ناوهای مان سینه آقیانوس‌ها را می‌درند و خروشان ردی کف آلود از خود به جای می‌نهند، ردی که می‌توان گذرگاه غرور ایرانی بر پهنه آقیانوس خواند، و اگر ما امروز با دیدن منظر بشکوه نشانه نیرومندی بر خود می‌بالیم، به خاطر آن است که اعیان عصار درخشان کهن، و درخشندگی روزهای پرشکوهتر آینده را به چشم می‌بینیم؛ نیز، به خاطر آگاهی بر روزهای غم‌انگیزی است که از سر گذرانده‌ایم، روزگاری که، سپاس اهورا را، امروز تنها چون خاطره‌ای اندوهناک از آن یاد می‌کنیم. روزهایی که، شگفتا! تجربه هم درسی نیاموخت؛ تجربه ۱۸۵۶، که به سال ۱۹۱۴، تلخ‌تر و اندوهگانه ترش از سر گذرانیم و مصداق این بیت خواجه حافظ شیراز را احساس کردیم که:

«هر چند آزمودم از وی نبود سودم
من جرب المجرّب حلت به ندامه»

اما باز هم پاس اهورا که در هر دو مورد، و احیاناً موارد تاریک دیگر در گذشته‌های دورتری، اگر خودکامگان، حدود اندیشه شان، چون ذوق نابخردانه شان، از پیراهن ازرقشان، گنجایش بیشتری نمی‌یافت، یک لاقبایانی چون تنگستانی‌ها و دشتستانی‌ها بودند که بادبان سفینه غرور و افتخار را همچنان از باد شرطه نفس پاک‌شان گشاده و برافراشته دارند و رنگین کمان گلوله‌های شان نقش بیرق میهن‌شان را بر آفاق، پل سازند. یک لاقبایانی که خاک داغ زیر پای‌شان را از آسمان بیشتر دوست می‌داشتند، چرا که اگر آسمان از نفس گند دشمن و باروت توپ‌هایش خفقان آور می‌شد، آنان پا در گریز نمی‌شدند و پای در ماسه می‌فشرده‌اند و با هرای پهلوانانه خود بر دود و باروت غلبه می‌کردند و فضای وطن را چون حجم سینه خود صفای خدایی می‌بخشیدند، زیرا می‌دانستند که اگر خود، روزگاری تلخ، روزگار آزمون، را می‌گذرانند، فرزندان‌شان، امروز، بر همان خاک به شادمانی و بهروزی پایکوبان خواهند شد و شروء [آهنگ محلی دشتستانی با شعر فایز دشتستانی] فایز را با آهنگ شادتری خواهند خواند...



را به تصرف درآوردند. شک نیست که اگر ایران از این قضایا باخبر بود، با داشتن قوه در هرات و اوراق شدن بساط کمپانی در هندوستان، مطیع کردن دوست محمدخان سهل است، حمله به پنجاب هم برای او کار مشکلی نبود، زیرا گذشته از قوای حاضر در هرات و خراسان، و قوایی که از سایر جاها به کمک قشون هرات می‌فرستاد، در کمال سهولت، ممکن بود از افغان‌ها که اکثر رؤسای آن‌ها مطیع دولت ایران بودند، عده‌ای تجهیز کرده، لامحاله محاصره ای برای انگلیسی‌ها فراهم و بدهدی آن‌ها را تلافی کند.

فرخ‌خان از قضایا بی‌خبر بود، و با کمال تعجب دید که سفیر انگلیس که تا دیروز رو نشان نمی‌داد و از مذاکره طفره می‌رفت، اظهار میل به تجدید مذاکره می‌نماید. خلاصه، عهدنامه بین طرفین منعقد شده، دولت ایران متعهد گردید هرات را تخلیه کند و در آینده هیچ گونه حقی برای خود در کلیه افغانستان قائل نشود و هیچ

آیا ضرورت تأسیس یک نیروی دریایی مدافع، یا به احتمال محال، ضربتی، را احساس کردند؟ نیروی دریایی که ایرانیان، از دورترین و ناپیدترین ژرفای تاریخ، به داشتن آن شهره بوده‌اند؟ راستی چگونه ممکن است کشوری از دو جانب، مرزهایش را کرانه دریاها تشکیل دهند و یک پادگان ساحلی نداشته باشد؟

گونه علامت و نشانه انقیادی از قبل خطبه و سکه در هرات و افغانستان نخواهد؛ در عوض انگلیسی‌ها هم بوشهر را تخلیه کنند...

دولت انگلیس در این عهدنامه برای اتباع خود حق دولت کامله الوداد. همان حقی را که دولت ایران پس از شکست از روسیه برای اتباع این دولت در عهدنامه صلح ترکمنچای تصدیق کرده بود. در ضمن دو سه کلمه گنج‌نایده و مقدمات رقابت این دو دولت در ایران کاملاً مهیا گردید. بعد از منتشر شدن خبر شورش در هند، در ایران، حسام السلطنه، به صدر اعظم نوشت که عبث، وحشت کرده و به این شکست تن در داده است.

چون فرمان فرما، امتحان خودش را داده بود، آزادی خواهان اجتماع کرده، او را از شهر بیرون کردند.»

و این کشمکش همچنان ادامه داشت تا کودتای ۱۲۹۹، اما در فاصله سال‌های (۱۸۶۹ تا ۱۹۱۴ میلادی) وقایعی عبرت آموز رخ داد که هر کدام را خون و خنجر آزادی خواهان ضمانت می‌کرد...

(۶)

بی‌تردید، هنگامی که این مقاله را می‌خوانید، سومین داستان، از یازده داستان مرحله دوم سریال تاریخی دلیران تنگستانی (و دشتستانی) را مشاهده کرده‌اید. نیز، دریافته‌اید که این مرحله از نبرد دلیران و شیرمردان جنوب، همزمان با جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) رخ داده است.

در توجیه تجاوز (۱۸۵۶ - ۱۸۵۷) گفتیم که انگلیسی‌ها به بهانه محاصره هرات، بنادر جنوبی ایران را مورد تهدید مستقیم قرار دادند. علت این امر هم روشن بود: ناتوانی دولت و حکومت قاجار، ضعف ارتش، خصوصاً فقدان پادگان‌ها و پایگاه‌های ساحلی برای پاسداری مرزهای جنوبی (و شمالی). برای آشکار ساختن غفلت عظیم حکومت آن روزگار، به رخداد جالبی در همین زمینه اشاره می‌کنم؛ رخدادی که هم مایه مزاح تواند بود و هم انگیزه جگر خونی. این رویداد را به شرح استاد صادق نشأت، مؤلف کتاب «تاریخ سیاسی خلیج فارس» در این‌جا نقل می‌کنیم:

«بی‌مورد نیست که نظر خوانندگان را به شرح مختصری که در کتاب «زندگانی من» به قلم عبدالله مستوفی نگارش یافته معطوف داریم:

در اوایل ربیع الثانی سال ۱۲۷۳ ه. ق، ۷ - ۱۸۵۶ میلادی، یعنی یک ماه پس از فتح هرات، سفیر انگلیس تهران را ترک گفت و چند کشتی جنگی انگلیسی، به فرماندهی ژنرال «اوترام» بوشهر را به توپ بستند. عده‌ای در ساحل پیاده شدند و به داخل کشور پیش آمدند. یک ماه بعد هم در اوایل جمادی الاول، در سمت خرمشهر همین عمل را مجری داشتند.

دولت ایران برای فرخ‌خان غفاری امین‌الملک که از طرف دولت، مأمور سفارت کبرای فوق‌العاده در دربار ناپلئون سوم، امپراتور فرانسه بود، اختیاراتی فرستاد که با انگلیسی‌ها صلح کند. با وساطت ناپلئون سوم برای «بارون کارلی» سفیر کبیر انگلیس در پاریس هم اختیاراتی فرستاده شد.

مذاکره بین فرخ غفاری و سفیر مزبور شروع گردید. فرخ‌خان به عهدنامه ۱۲۲۹ ه. ق، ایران و انگلیس تمسک نمود و طرفداری ایران و انگلیس تمسک نمود و طرفداری انگلیس را از افغانستان حقا بی‌وجه دانست.

انگلیسی‌ها که همیشه عهد را فدای منافع می‌کنند، به حرف حساب او وقعی ننهاند، بعد از یک هفته، مذاکره بین طرفین قطع شد. فرخ‌خان البته به دستور مرکز، از راه ناچاری، حاضر بود از فتح هرات صرف نظر کند و تقاضای انگلیسی‌ها را در واگذاری حق سیادت ایران در افغانستان بر آورد، ولی این بار سفیر کبیر انگلیس حتی برای مذاکره هم حاضر نشد.

در این ضمن شورشی در هندوستان برپا شد، افراد سپاهی، افسران انگلیسی کمپانی (هند شرقی) را کشتند و به شورشیان پیوستند و تمام مراکز کمپانی

میرزا علی کازرونی (لسان‌المله)، که در دوران چهارم به نمایندگی مجلس از بوشهر رسید. میرزا مهدی پسر میرزا علی کازرونی که گذشته از معاضدت و معاونت با دلیران، سمت منشی و میرزای شیخ حسین خان چاه کوتاهی را داشت. میرزا مهدی بهبهانی، معلمی که پیوسته با دلیران در ارتباط بود و آن‌ها را از وقایع بالیوزخانه و نقشه‌ها و برنامه‌های موزیانه مستر چیک مستحضر می‌داشت، همه گواه این است که مبارزه و مدافعه مردان جنوب، خاستگاه اجتماعی و انگیزه وطن پرستی خاصی داشته و مستر چیک و عمالش با هیچ دسیسه‌ای نمی‌توانسته‌اند به اغراض خود ساخته، آلوده کنند. این وابستگی مردم بندر به نبرد دلیران، منحصر به بازرگانان و روشن‌فکران نبود. مردان درس خوانده بندر، در شهر، می‌گشتند و عامه مردم را در مورد حقیقت استعماری تجاوز انگلیسی‌ها آگاه می‌ساختند. عمال مستر چیک نیز، با اعمال تجاوزکارانه و ایجاد قحطی مصنوعی، به خشم مردم دامن می‌زدند. در هر حجره‌ای را می‌بستند، اموالش را ضبط می‌کردند و صاحبش را به هند و حتی نقاط دورتری چون هنگ کنگ تبعید می‌نمودند؛ و مردم ساده با چشم خویش



(۷) استعمار از تمام امکانات بهره‌گیری می‌کند

جنگ دلیران از نظرگاه تاریخی

بیگانه متجاوز، که با آگاهی کامل از فقر نظامی ایران زمان قاجار - خصوصاً فقدان نیروی دریایی مؤثر، هرگز انتظار مقاومتی در منطقه مورد تجاوز، بوشهر و تنگستان، در بخش ساحلی و دشت‌ها، و دشتستان در فاصله برازجان، بوشهر، نداشت، وقتی با واقعیتی دگرگون رو به رو شد، دست به دسیسه‌چینی و به کار گرفتن شگردهای خاص خود، دو به همزنی و تحریک گروه‌های مردم علیه یکدیگر زد. یکی از شیوه‌های محیانه آن‌ها، وحشی قلمداد کردن مردان دلاور و مرزبانان شریفی بود، که بی‌هیچ چشم‌داشت و بی‌انگیزه هیچ فرمانی - تنها به حکم احساسات میهن پرستی و وا پس راندن کفار متحد شده و جبهه نیرومندی، از نظر کیفیت، تشکیل داده بودند.

با این روش، تلاش مستر چیک، قونسول انگلیس این بود که مبارزه مردم جنوب را، از اعتبار تاریخی بودن بیاندازد و به عملیاتی راهزانه تعبیر کند. در حالی که با اندک مطالعه‌ای بر گسترش مقاومت، خصوصاً همکاری بازرگانان و روشن‌فکران بندر بوشهر، مردان دلاور کازرون، ناصر دیوان معروف که حتماً از او بیشتر سخن خواهیم گفت، و روحانیان واقعی ثابت می‌دارد که این جنگ دفاعی نه تنها شورش و سرکشی راهزنان نبوده، بلکه از خصیلت تاریخی ویژه‌ای برخوردار بوده، که در تاریخ ما همیشه سابقه داشته است. برای درک اهمیت مقاومت و روشن کردن پیوندهای تاریخی آن، ناچاریم ذهن خوانندگان گرامی را به حقایق ذیل توجه دهیم:

بخش‌های دشتستان - تنگستان و دشتی، منطقه‌ای است که از نظر اقلیمی، خشک و سوزان و کم باران بوده، بیشترین مشغله مردم، زراعت دیم است و باغداری نخلستان‌های خیلی محدود و کم درآمد و جالیزکاری هندوانه، خیار چنبر، پیاز، تنباکو و نوعی خربزه محلی، که به «زبیری» معروف است.

چنین مردمی ناچارند که شبانه روز در تلاش معاش باشند تا ارتزاق روزانه خود و خانواده را تأمین کنند. یک کشاورز، وقتی کار شخم و درو را، در صورت آسالی، انجام داد، باید جالیزش را آبیاری کند و سپس، در بخش‌هایی چون برازجان، به سبزی‌کاری و کشت تنباکو اشتغال ورزد. هر یک از این موارد خصوصاً در تاریخ مورد نظر ما، اگر متوقف می‌ماند، زن و بچه کشاورز، به ناچار گرسنه سر بر بالین خواب می‌هست. حال، ببینید، چنین مردمی با چنان شیوه ارتزاقی، با چه انگیزه‌ای خان و مان را رها می‌کرده، تنگ به دوش می‌گرفته و با آگاهی از نیروی مهیب دشمن، به جنگ می‌شتافته است؟

وانگهی، هر عقل سلیمی، از خود می‌پرسد، سرکشی چند روستایی با تنگ‌های حسن موسی، ضامن چه دستبردی از ارتش عظیم و مجهز امپراتوری دریاها، بوده است؟ راهزن و یاغی، ارتش مستر چیک و عمال ایرانی خائنش بودند که اموال بازرگانان را ضبط می‌کردند و خودشان را به هند می‌فرستادند یا دشتستانی‌های پایتی بی‌سلاح؟!

واکنش بازار در برابر تجاوز

آن‌چه بیشتر از هر مسأله دیگری، مقاومت مرزبانان جنوب را ارج تاریخی می‌بخشد، کمک بلاعوض و همیاری بازاریان میهن پرست - خصوصاً روشن‌فکران بندری، معلمان، میرزایان و درس خوانده‌های آن روزگار بوده است: حاج سید محمدرضا کازرونی،

باری، سخن از دریانوردی ایرانیان در اعصار کهن پیش آمد، بی‌اختیار به یاد بیت‌هایی از حماسه فردوسی بزرگ افتادم. اما اجازه دهید این بحث را به بخش بعدی مقاله موکول کنیم، چون بر آنم که به اشاره از چنان مهمی نگذرم.

خواندید که در سال شوم ۱۸۵۶، دشمن، بر ما هجوم آورد. دولت و دیوانیان قاجار را تخدیر و سرمستی از همه جا بی‌خبر، و بی‌اثر، نشانده بود. پایگاهی و تفنگداری نبود که در یونیفورم مقدس نیروی دریایی از مرزها دفاع کنند، اما مرزبانان تنگستانی به فرمان عشق به میهن، عشقی به قدرت غریزه، نگذاشتند خلائی و صفحه‌های خالی، در تاریخ غرور و کتاب شوکت ایران به وجود آید. آن‌ها کشته شدند تا ثابت کنند که ایرانی در هر لحظه و هر لباس، همیشه سرباز است و همیشه جنگنده...

و آن‌گاه سال شوم دیگر، سال ۱۹۱۴ پیش آمد، هنوز هم

بیگانه متجاوز، که با آگاهی کامل از فقر نظامی ایران زمان قاجار - خصوصاً فقدان نیروی دریایی مؤثر، هرگز انتظار مقاومتی در منطقه مورد تجاوز، بوشهر و تنگستان، در بخش ساحلی و دشت‌ها، و دشتستان در فاصله برازجان، بوشهر، نداشت.

خودکامگان قاجار، «دارالخلافه» تهران را حدود دنیای کام و نام خویش کرده بودند و هنوز نام بی‌حشمت آن‌ها، واژگان سخریه بار تعارف‌ها و تکلف‌ها بود؛ و هنوز هم نه پایگاهی دریایی داشتیم و نه پادگانی تا از مرزهای همیشه در خطرمان پاسداری کند. و مهمتر این‌که، دشمن این بار مجهز تر، و به اعتبار نوکران زرخرید بیشتر و قطعاً با آسایش خیال و فراغ بال و یقین به پیروزی بی‌دردسر به میدان آمده بود، نوکران حلقه به گوش آن‌ها، خلیل‌ها، محسن‌ها و میرزا احمدخان‌ها به آن‌ها اطمینان داده بودند که گردی از شنزار دشتستان و تنگستان بر سبالت بور مستر چیک نخواهد نشست... اما چه کور خوانده بودند! زیرا این بار دلیران دشت‌ها و کرانه‌های جنوب نیز، مجهزتر و عاشق‌تر در عرصه پیکار گام می‌نهادند و شیخ حسین خان (سالار اسلام)، مرد سمج و تسلیم ناپذیر، رئیس علی دلواری، دلاوری که مادرزاد رزمنده بار آمده بود، زائر خضرخان تنگستانی، از تبار همان شهیدان رشید، غضنفرالسلطنه، غضنفر دلیر برازجان و همه شیرمردان جنوب، مجهز و آماده پیکار بودند و در همان نخستین لحظه‌ها، ضربت‌های کاری را فرود آوردند. اما بهترین و زیباترین حقیقت این بود که این بار، روستاییان تنها نبودند، بازرگانان میهن پرست، چون حاج سید محمدرضا کازرونی و میرزا علی کازرونی، معلمین مدرسه‌های بوشهر چون سید مهدی بهبهانی و سایرین، یار و یاور دلیران شدند و جبهه‌ای آراسته و عذاب آور رو در روی دشمن مهاجم به وجود آوردند؛ جبهه‌ای که حماسه‌ها آفرید، و شما شاهد حماسه‌های پرطنین‌تری خواهید بود.

قسمت ساحلی (شمال بندر) و سیاهان و مهاجرین آفریقایی که در خدمت بازرگانان معروف بودند و حالا خود مشغله‌های مختلف دارند: کارگری، ماهیگیری، توربافی و خصوصاً برپا داشتن مراسم تعزیه، دمام و سنج و بوق زدن - محله دیگر، «جبری و ظلم آباد» محسوب می‌شد که ساکنین آن بیشتر دست افزار، کارگران کشتی سازی و مهاجران روستایی بودند. این محل امروز نام شایسته ای درخور تاریخ امروز ایران دارد.

مستر چیک، بیشترین بهره برداری‌ها را از این تفرقه می‌کرد:

۱- در مراسم تعزیه، اگر دسته یک محله، پایش را از مرزا محله دیگر جلوتر می‌گذاشت، کار به زد و خورد خونین می‌کشید. تاق‌هایی به نام: تاق خونی، تاق جنی و چندین «پادگان مرزی» تعیین شده بود که همین چند سال پیش، معروف بود. تاق خونی در مرز محله‌های ده‌دشتی، شندی و بهبهانی قرار داشت و همیشه چوب‌های بادامی یا گرز نخل زیر تیرسقف آن آماده بود که اگر محله ای تخطی کرد و از حدود خود تجاوز نمود، کربلای حسین را در آن جا برپای دارند! مردمی که مرزهای میهن‌شان در تهدید همان دشمن پلید و دسیسه کار بود، چنان سرگرم مرزداری محله‌های خود بودند که نمی‌دانستند ده قدم آن سوتر، چه می‌گذرد.

از این کره تر و نامردانه تر، شهرت انداختن و تبلیغ وحشی گری دشتستانی‌ها و تنگستانی‌ها بود: اصطلاحات «صحرایی خراسان» - یعنی دهاتی خراسان است - «تنگسیری (تنگستانی) برای یه سیر پیاز آدم می‌کشد»!

این‌ها را تا چند سال پیش می‌توانستی بشنوی - از بندری‌های ساده لوح - اما در کنار این دسیسه چینی، تبلیغات مبتنی بر حقیقت سیدمهدی‌ها مؤثرتر بود و همین بود که بالاخره آتش شورش را در بندر هم دامن زد و جوانان بندری را وا داشت بیشتر به فکر فرو روند و دست آخر داوطلب مبارزه با اجنبی گردند و دسته دسته به دلوار و سایر روستاها بروند و زیر نظر احمدخان اخگر (سرهنگ و بعدها روزنامه نویس) و رئیس علی دلواری، فن تیراندازی یاد بگیرند و برای جنگ حاضر شوند. نکته ای که انگیزه برانگیخته شدن جوانان بندری شد، همان شورش بود که مردم عاصی،

با رهبری سید مهدی، علیه انگلیس و عمال خائن‌شان راه انداختند. شورش‌هایی که عامل اقتصادی و اخلاقی داشت؛ مخصوصاً عامل اخلاقی. چون مردم متعصب و ناموس پرست بوشهری ممکن بود در برابر هر عمل رذیله‌ای مقاومت کنند، اما بی‌غفتی! خود کبریتی بود که به انبار باروت روحیه عصبی مردم زده می‌شد و حاصل حریق بود که دودش به چشم مستر چیک و نوکران ناجوانمردش رفت. یکی از زیباترین و انسانی‌ترین صحنه‌های نبرد جنوب، در شهر، به همان دلایل فوق‌الذکر، به وجود آمد، نبردی جانانه که حضور ناگهانی رئیس علی دلواری، پهلوان تنگستان در میان جوانان بوشهری، روی پشت بام بازار، آن را به انقلابی راستین علیه استعمار تبدیل نمود و مهمترین نتیجه اش، تاکید جنبه تاریخی جنگ دلاوران جنوب برای پاسداری مرزهای میهن بود: شاید تاکنون به ندرت در تاریخ شنیده باشید که: بورژوازی نوپای بازاری، با فنودالیسم نیم بند، به خاطر موقعیت طبیعت جنوب، دست به دست دهند و برای حفظ میهن، از مال و جان بگذرند.

همه این اعمال خائنانه، چنان نفرتی در مردم برانگیخت که بیشترین دسیسه‌های مستر چیک را نقش بر آب می‌کرد، اما، همچنان که چوبک‌ها، موقر الدوله‌ها، سیدمحمد دکترها و سیدمهدی‌ها وجود داشتند، سرسپردگان ناپاکی نیز بودند که در اجرای دسیسه‌های مستر چیک، کمترین تردیدی به خود راه نمی‌دادند.

می‌کرد، اما، همچنان که چوبک‌ها، موقر الدوله‌ها، سیدمحمد دکترها و سیدمهدی‌ها وجود داشتند، سرسپردگان ناپاکی نیز بودند که در اجرای دسیسه‌های مستر چیک، کمترین تردیدی به خود راه نمی‌دادند.

یکی از این دسیسه‌ها، که مایه از دکترین قدیمی انگلیس - «تفرقه بینداز و حکومت کن» آب می‌خورد - دامن زدن به اختلافات مذهبی از یک سو و ایجاد نفرت از روستاییان دلیر و جان به کف، در دل بندری‌ها از سوی دیگر بود. کردار رذیله‌های که تا هنوز، آثار زهرآگین آن در روحیه بندری‌های ساده دل مانده است:

در بوشهر، گرچه اکثر مردم شیعی مذهب هستند، و بودند، اما گروه کثیری از کارگران، مغازه داران و ماهیگیران عرب بودند. از طرفی، شیخ حسین خان را نیز با تهمت سنی بودن، مورد بی‌مهری مردم ساده لوح قرار داده بودند.

یکی دیگر از جلوه‌های مخرب آن شیوه محیلا، تقسیم بندر کوچک بوشهر به پنج محله، با نام‌ها و مرزهای مشخص بود. محله ده‌دشتی (در بخش اسکله فعلی و قسمتی از بازار، که قهوه خانه کاکلی محل اطراق مردم و لولیدن جاسوسان بالیوزخانه هم در آن حدود قرار داشت، و دارد... - محله شندی، که بین دو محله ده‌دشتی و کوکی (عمارت قونسل‌گری) واقع است.) محله کوتی، که تبرک از نام پلید بالیوزخانه و سایر اماکن در اختیار اجنبی، گرفته است و بخش غربی بندر بخش آباد و خوش و آب و رنگ با خانه‌های بلند و بازیخانه انگلیسی‌ها را تشکیل می‌داد. - محله بهبهانی، که ساکنین آن دو گروه بودند: تجار و بازرگانان در

شاهد و ناظر بر این حقیقت بودند. مایحتاج در بازار یافت نمی‌شد، نانوانی‌های محدود بندر آرد نداشتند که نان بپزند. پشت پیش‌خوان هر نانوانی، صف‌های طولیل مردم، با هیاهو و پرخاش و دشنام برای به دست آوردن یک گرده نان، از سر و کله هم بالا می‌رفتند. چنین بود که هر نانوانی یا خواربار فروشی دیگری، خود به آشیانه شورش تبدیل می‌شد. خشم گنگ مردم ساده، ابتدا متوجه نانوا می‌گشت و در همین گیر و دار بود که سید مهدی بهبهانی، معلم، و دوستان دیگرش، ذهن مردم را نسبت به حقیقت امر روشن می‌ساختند. سید مهدی، شجاعانه، فریاد می‌زد: گونی‌های گندم و آرد در قونسل‌خانه و در انبارهای آن است؛ نانوا چه گناهی دارد؟

این بانگ، جرقه هوشیاری را در ذهن مردم می‌زد و رفتار سبعاثه تفنگداران هندی و انگلیسی که «حافظ شهر» بودند، به آن دامن می‌زد و به حریق تبدیلش می‌کرد.

عمال منفور مستر چیک، حجره‌های بازرگانان را پس از ضبط اموال، لاک و مهر می‌کردند. در رأس این اعمال، بدبختانه، یک ایرانی، قرار داشت: حاج یوسف کلاتر!

آخر، انگلیسی‌ها، وقتی دیدند موقر الدوله حاکم وطن پرست، گردن به کردار استعماری آن‌ها نمی‌نهد، با کمال وقاحت، او را عزل و میرزا احمدخان دریابگی را که مطیع و منقادشان بود، به جای او بر مسند حکومت بوشهر نشاندند. به همین نحو نیز، چوبک، رئیس شهربانی دلیر و میهن پرست را بر کنار و نفی بلد کردند و با کشتی به هندوستان فرستادند. حاج یوسف را، که از همه جهات منحرف و منحط و افیونی بود، رئیس نظمی کردند! او بدون هیچ شرمی، زیر نگاه مات و نفرت بار مردم، انبارهای اموال همشهریان خود را در گاری‌های بالیوزخانه می‌گذاشت و به انبارهای دشمن می‌فرستاد و با دست خود، حکم ضبط و طرد بازرگانان میهن پرست را به صورت اعلامیه بر در مغازه‌ها و انبارها می‌چسباند.

زشت‌ترین کار او، زندانی کردن سید مهدی بهبهانی، معلم دلیر، به دستور ارباب خود، مستر چیک، بود.

همه این اعمال خائنانه، چنان نفرتی در مردم برانگیخت که بیشترین دسیسه‌های مستر چیک را نقش بر آب



در این جا، این بخش از مقاله ام را با این استنتاج، که در مقدمه طرح ریزیش کردم، به پایان می‌برم و پس از آن شما را به متن بخشی از نطق شیخ حسین خان چاه کوتاهی در محضر دلیران توجه می‌دهم:

تفنگچی دشتستانی و تنگستانی از آن رو توانست در برابر دشمن مقاومت ورزد، که یقین داشت آذوقه زن و بچه اش را برادران بازرگان بوشهری می‌رسانند.

(۸)

بخش قبلی مقاله را آن‌جا پایان بستیم که: مستر چیک قونسول انگلیس در بندر بوشهر، به دسیسه چینی و تفرقه اندازی متوسل شده و کوشید، از یک سو ذهن مردم بندر را، در برابر رخدادهای تاریخی مردد و بی اعتماد نگه دارد؛ و از سوی دیگر، با ایجاد جنجال کوه و کاه، تقدس مبارزه مردم ایران را برای دفاع از مرز و بوم و خانه و کاشانه خویش، از طریق آلوده کردنش به نام «واسموس» آلمانی بکاهد. اما دلیران، بیشترین و عمیق ترین زخم را، از کسانی خوردند که هم دیار و هم زبان و هم لباس‌شان بودند:

چنان که به اشاره گذشت، حریف زورمند، نخست موقر الدوله، حاکم میهن پرست بوشهر را بر کنار و به جایش میرزا احمدخان دریابیکی را به کار گمارد. نیز به جای عبدالرضا چوبک، مرد بی پروا و روشن فکر، حاج یوسف افیونی را رئیس نظیمه کرد، ولی توفیق او بیشتر از هر جا، در منحرف کردن فکر و شیوه بعضی خان‌ها و کلخدایان جنوب بود و ما برای این که، سر رشته مطلب، گره نخورد، شمه‌ای از زندگی، محل و واکنش آن کج روان را در برابر جنگ دفاعی دشتستانی‌ها و تنگستانی‌ها، ترسیم می‌کنیم:

۱- حیات داوود

بلوک حیات داوود، به بخش‌هایی از حوزه استانداری بوشهر می‌گفتند که بین خوزستان و بندر بوشهر و برازجان قرار دارد و دو بندر نسبتاً مهم ریگ و گناوه، در این قلمرو واقعند. اما، چه کسانی عشاير حیات داوود را «مالک» دو بندر مهم، چندین روستای نسبتاً پرجمعیت و حتی جزیره خارک کرده بود؟ برای دریافت پاسخ چنان پرسشی بهتر است نخست قومیت این مالکان «جدید» را موجزاً روشن کنیم:

حیات داوودی‌ها، تیره ای از لرهای غرب ایران هستند که مقارن پراکنده شدن عشایر توسط نادرشاه افشار، از حدود خرم آباد به جنوب روی آورده، در امتداد ساحل و دیم کارهای اطراف آن: «چهار روستایی»، «خلیفه ای» و... سکنی گزیدند. خان بزرگ این طایفه، همزمان با جنگ، حیدرخان حیات داوودی بود و فتح الله خان و خان علی خان، بعد از او در رأس طایفه قرار گرفتند. تیره دیگری از لرها، معروف به «لیروای» در بندر دیلم پانزده فرسخی بندر گناوه، در جهت امتداد غربی ساحل خلیج، زندگی می‌کردند و می‌کنند. خان‌های لیروای نیز خود را وابسته به حیات داوودی‌ها می‌دانستند. تیره دیگری نیز از لرهای مهاجر، در پشت‌ها و زمین‌های رسی دو سوی رود دالکی و شاپور، مسکن کرده بودند که آن‌ها را لرهای انگالی می‌گفتند.

این دو تیره لر، با وجود داشتن سوابق میهن پرستی، مقارن با جنگ، در جبهه کاملاً مخالف مردان تنگستان و دشتستان، یعنی پیشاپیش قشون مهاجم انگلیسی، قرار گرفتند و با راهنمایی‌ها و ناجوانمردی‌ها، اسباب توفیق بیگانه را فراهم می‌داشتند، چنان که معروف است، واسموس، برای سومین بار، توسط خان حیات داوود دستگیر شد، منتها پیش از آن که تحویلش دهند فرار

کرد و به دشتستانی‌ها پناه برد.

نیز در آخرین برخورد میان بیگانگان مهاجم و دلیران، به راهنمایی احمدخان انگالی، رئیس تیره انگالی، شهادت شیخ حسین خان چاه کوتاهی، اندکی بعد از کشته شدن پسرش شیخ عبدالحسین خان، به وقوع پیوست.

این وضع، اتفاقاً چندین سال بعد (۱۳۲۴) - سال یاغی گری خان‌های قشقایی، حیات داوودی و انگالی و تصرف پادگان‌های شهرستان‌های فارس و تپ کازرون، نیز تکرار شد. در آن سال فتح الله خان حیات داوودی و «رئیس علی تنگستانی» (با رئیس علی دلواری اشتباه نشود) و احمدخان انگالی بوشهر را تصرف کردند و خودشان به خودشان مقام و منصب، بخشیدند و اقتصاد جنوب را به انبارهای خود سرازیر کردند. در حالی که چاه کوتاهی‌ها، با وجود فشار قشقایی‌ها، حاضر نشدند علیه دولت ایران، وارد هیچ گونه طغیان و عصیان شوند.

در سطور پیش، با تأسف از واکنش حیات داوودی‌ها یاد کردم. علتش این بود که در مطالعه احوال لطفعلی خان زند، تنها مرد واقعی دلیر و لایق زنده به بعد از کریم خان، از زبان یک انگلیسی (سر هارتفورد جونز)، که خود از زبان لطفعلی خان تذکار می‌داد، چنین خواندم که: خان بندر ریگ (چهار نسل بیشتر از این) تا آخر دینار داراییش را در رکاب لطفعلی خان زند ریخت تا شاید در برابر آغا محمدخان، پیروز شود. اما اولاً این یاری و یاور، تا حدود زیادی ریشه در لر بودن زنده دارد. ثانیاً، کمک‌های گسترده‌تر را زال خان خشکی [خشت، بخش خرماخیز جنوب، بین کازرون، برازجان و گناوه] در حق دلاور زند به جای آورد. چون او بود که تفنگچی‌هایی، همزمان با شیخ نصر حاکم بوشهر در آن روزگار، که گروهی چابک سوار دشتستان را به یاری لطفعلی خان روانه کرد... بگذریم.

میدان جنگ

تنها کسانی می‌توانند سهمناکی و عظمت کارستان کشاورزان و بازرگانان جنوب ایران را دریابند که اطلاع

مستر چیک قونسول انگلیس در بندر بوشهر، به دسیسه چینی و تفرقه اندازی متوسل شده و کوشید، از یک سو ذهن مردم بندر را، در برابر رخدادهای تاریخی مردد و بی اعتماد نگه دارد؛ و از سوی دیگر، با ایجاد جنجال کوه و کاه، تقدس مبارزه مردم ایران را برای دفاع از مرز و بوم و خانه و کاشانه خویش، از طریق آلوده کردنش به نام «واسموس» آلمانی بکاهد.

نسبتاً مستندی از جغرافیای طبیعی و انسانی تمامی حوزه استانداری بوشهر امروزی، داشته باشند. میدان جنگ دلیران، از کاشانه هر اتاق روستایی شروع می‌شد و به کرانه خلیج فارس می‌رسید. اما این عرصه، عرصه ای یک دست و پیوسته نیست. فی المثل، رئیس علی دلواری، در بندر کوچک دلووار فقط صد تفنگچی داشت، که آن هم به شرط رو به راه بودن معاش روانه جنگ می‌شدند. اما منظور اصلی من این است که بگویم، این پاره از میدان جنگ، با پاره دیگر آن، چاه کوتاه و سپس اهرم، مرکز تنگستان، چندین فرسنگ فاصله دارد. در اوج اتحاد، اگر تمامی نیروهای مردان جنوب یک جا فراهم می‌آمدند، تعداد آن‌ها از پانصد تفنگچی افزون‌تر

نمی‌شد. به همین دلیل بود که مردم کازرون و بوشهر، پس از دریافت این مژده که پانصد تفنگچی از نقاط فارس به مدد دلاوران جنوب خواهند پیوست، مجالس جشن و خیرات و ساز و رقص برپا کردند؟ مژده ای که البته به دلایل محیطی می‌توانست ضامن تحقق مژده بشود. چون مردان جنوب را به جز بازرگانان و تعدادی از روحانیان و مردم ساده جنوب همراه نبودند، همراهی ای که بیشتر جنبه دلسوزی و قبول عام یافته جهاد آن‌ها بود تا یاری و معاضدت علنی.

واسموس یا لاورنس ایران!

عنوان کتابی است که سر پرسسی سایکس، درباره واسموس آلمانی نوشته و کوشیده ارج و اهمیت زیادی برای کارهای او قائل شود. نیت نویسنده، از پیش معلوم است و ما هم چگونگی اعتراف او و ژنرال سایکس (نویسنده تاریخ ایران) را برای شما روشن کرده‌ایم. اما اگر خاطرتان باشد، در یکی از مقالات گذشته چنین مدعایی آوردیم که: واسموس، زمانی به دشتستانی‌ها و تنگستانی‌ها پناه برد که اولاً آن‌ها جهاد خود را آغاز کرده بودند. ثانیاً واسموس هم دیگر ناتوان شده بود و به قوت لایموت و حصارای در برابر «تازیسگ‌ها»ی قونسول خانه دولت فخریه سخت نیازمند بود. و اگر هم می‌خواست در آن گیر و دار به آلمان برگردد، مخارج سفرش را نداشت (چون انگلیسی‌ها در جریان توقیف او، پول و اموالش را ضبط کرده بودند). گواه دیگر ما، نامه تشکرآمیز و مستدعیانه ای است که وزیر امور خارجه آلمان به شیخ حسین خان چاه کوتاهی (سالار اسلام) نوشته است. عین نامه را کلیشه می‌کنیم.

در کلیشه کردن نامه‌های مختلفی که در دست داریم، اگر دقت کنید و رد تاریخ‌شان را بگیرید، تغییر تاریخی لحن آن‌ها را از تطمیع به تهدید، در خواهید یافت. نخستین نامه را اومندس، ویس قونسول وقت دولت فخریه، به شیخ حسین خان چاه کوتاهی داده و در آن - گویا - خود را ملزم دانسته که چگونگی جریان جنگ اول جهانی، طرفین مناصمه و تأکید بر قطعی بودن پیروزی متفقین، همه را برای مخاطب خود توضیح دهد، تا چه پیش آید؟ چه کسی از او استفسار حال کرده بود؟ جالب است، که هر شاگرد مدرسه‌ای تهدید نهفته در عمق این کلمات چاپلوسانه و مزورانه را درک می‌کند. در بخش بعدی، می‌کشیم در مورد این نامه‌ها بحث بیشتری داشته باشیم.

و اما نخستین نبرد جدی که شاید همزمان با خواندن این مقاله، صحنه‌های آن را از تلویزیون دیده باشید، نبرد رئیس علی دلواری (با صد تفنگچی) است با دو هزار تفنگدار نیروی دریایی انگلیس! و متوجه شده‌اید که بیگانه مهاجم چه ضرب شستی خورده و ضمناً، چگونه در بجهوه دشمنی، نتوانسته یقه خود را از چنگ واقعیت آشکار برهاند و ضمن توضیحات خود، معرفی جالبی از روحیه سخاوتمندانه و با گذشت مردان ساده و رزمنده کرده است.

بندر دلووار

بندر کوچکی است در هشت نه فرسنگی بوشهر، در جهت امتداد شرقی ساحل خلیج فارس، با کمتر از هزار خانوار. دلووار از نظر قلمرو روستایی در منطقه تنگستان قرار دارد و چون نخستین جنگ دلاوران و دشمن را به صورت غرور آمیزش شاهد بوده، سبب شده که هر کس خواسته به نحوی از این جنگ‌ها و جنگ‌های بعدی یاد کند، از آن به «جنگ دلیران تنگستان فقط با انگلیس‌ها» نام ببرد، در حالی که می‌دانیم چنین نبوده و سهم عمده

پیش از این که مرحله جدی جنگ بین انگلیسی ها و مردم جنوب را تشریح کنیم، لازم می نماید روشن کنیم که واسموس از همان ابتدا، نقش مؤثر خود را در ماجرا از دست داد و به یک پناهنده سیاسی مستأصل تغییر سیما داد. شما در بخش قبلی این مطلب، نامه تشکر آمیز دولت آلمان را از پناه دادن چنان فرد بلا اثری، خواندید. چون ماجرای واسموس، عملاً به چنین وضع خنثایی منتهی شد. بد نیست، از همین جا به داستان پایان جالب زندگی او و نقشش در این ماجرا اشاره کنیم و این دفتر را ببندیم. واسموس تا پایان جنگ دلیران و شهید شدن تمامی سران جنگ جنوب، در ایران بود. سپس به آلمان سفر کرد، در حالی که عملاً چنین وضع خنثایی منتهی شد. پس از این ماجرا و پس از پایان یافتن جنگ جهانی اول، واسموس برای جبران کمک هایی که به او شده بود، از آلمان با مقداری وسایل کشاورزی مدرن به ایران برگشت و به دشتستان رفت تا از این طریق محبت مردم را جبران کند، اما شکست این جاست که دشتستانی ها دیگر او را نپذیرفتند و ناامید، به آلمان بازگشتند.

این نکته، خود مؤید بسیاری حقایق اجتماعی است. شما اگر امروز هم در امتداد جاده بوشهر - شیراز حرکت کنید، ویرانه های خانه واسموس را در صد متری جاده، در روستای چغادک خواهید دید، نیز چندین تنه بریده نخل را خواهید دید. نخل هایی که واسموس کشته بود و مردم، همه را با تبر قطع کردند. آن ها حتی نخواستند خاطره یک دوست بیگانه را، که در تاریخ مبارزات آن ها، در خنثی کردن و تعبیر بد بخشیدن به فداکاری های شان مؤثر افتاده بود نگه دارند.

(۱۰) پیوند واقعیت ها، برای تجسم تاریخ

سریال دلیران تنگستانی، در بسیاری موارد، برای مردم مشتاق میهن به صورت یک مسأله درآمده است: به آن می اندیشند، درباره آن بحث می کنند، از چگونگی های تاریخی و حقیقت رویدادها می پرسند، گاه تردید را با یقینی می آمیزند و ابهام هایی برای ذهن خویش می آفرینند، که البته طبیعی است و عامل فیلم و ناگزیری های فنی را از یاد می برند، که باز هم طبیعی است. چون آن ها با برشی از تاریخ ما رو در رو هستند که نفس نزدیک بودن آن به زمان ما، خود به بعضی ابهام ها و تردیدها دامن می زند. گرچه تاکنون تماشا از طریق سلسله مقالات این نگارنده و نیز به کمک گفت و گوی مفصل و دقیق با کارگردان سریال، کوشیده پا به پای سریال، نکات تاریخی و پیش زمینه های سیاسی و اجتماعی واقعات تصویر شده را روشن دارد، باز هم در همه موارد، مسأله، ناگفته مانده و زمینه هایی برای پرسش، خلق شده است.

نکته ای که ضرورت داشت و دارد، تا روشن شود و در فیلم به سبب ویژگی های فنی و سرعت گذشت صحنه ها و ذهن گریز بودن واقعات، ممکن نبوده و نیست، مسأله توضیح و توجیه کامل وضع و معرفی سران قوم در عصر حدوث ماجراهای مورد نظر است. برای این منظور، می کوشیم مردان دست اندر کار را، چه آن ها که در جبهه پاکرایی و میهن دوستی قرار داشتند و تمام نیروی اندیشه خویش را در برابر فشار همه جانبه بیگانگان و تسلیم نشدن به تهدید و تطمیع آن ها و عمال ایرانی شان، نبرد افزای ساخته بودند و چه آن ها که در کمال آگاهی، و بی همتی، آلت اجرای خواست بیگانگان شده بودند، معرفی کنیم. اگر مبداء و مآخذ ماجرای جنگ دلیران جنوب با



خان! آن خدعه ای که مذهب ما در جنگ روا داشته، نه چنان است که شما تصور کرده اید. اگر ما امروز پولی یا اسلحه ای از انگلیسی ها بگیریم و حتی علیه آن ها به کار ببریم، آن ها کاری خواهند کرد که تاریخ، نبرد ما را علیه آن ها از صورت جنگی میهنی خارج نموده، به آن این تعبیر را بدهد که: دشتستانی ها دنبال فرصتی می گشتند تا با تهدید خود خارجی ها را سر کیسه کنند و به بهانه جنگ برای خود سودی و پولی دست و پا کنند.

بنابراین بهتر آن است که ما بگذاریم با پول و دارایی خودمان، و با هر سلاحی که داریم با دشمن بجنگیم و

نخل هایی که واسموس کشته بود و مردم، همه را با تبر قطع کردند. آن ها حتی نخواستند خاطره یک دوست بیگانه را، که در تاریخ مبارزات آن ها، در خنثی کردن و تعبیر بد بخشیدن به فداکاری های شان مؤثر افتاده بود نگه دارند.

به انگلیسی ها حالی کنیم که: انگیزه ما در این نبرد تنها دفاع از آب و خاک خودمان بوده، هیچ گونه سود و نفع دیگر، ما را بدین کار و نداشته است.

واقعیت امر زائر خضرخان که از یک طرف، تحت تأثیر کاپیتان نوئل بر آن شده بود که با تحویل واسموس به انگلیسی ها پشتوانه ای برای خرید سلاح حاصل کند و از طرفی دیگر متوجه حقیقت امر شده و سخنان شیخ حسین خان او را تحت تأثیر قرار داده بود، فوراً به اهرم سفر کرده، کاپیتان نوئل را از انصراف خویش در تحویل واسموس باخبر ساخت و بدین طریق او نیز رسماً با انگلیسی ها اعلان جنگ نمود.

پایان ماجرای واسموس

ای از این درگیری غرور آفرین به دشتستانی ها تعلق دارد، دشتستان که در آن روزگار عبارت بود از برازجان و روستاهای اطرافش و چاه کوتاه و روستاهای دور و برش، به همین دلیل، از این دو مرکز، دو نفر سرکرده دفاع می کردند: شیخ حسین خان چاه کوتاهی از بلوک خود، غضنفر السلطنه برازجانی و شبانکاره و سایر روستاها...

(۹) واسموس و جنگ جنوب (آغاز و پایان ماجرای که می بایست پایان پذیرد و پذیرفت)

یکی از بهانه های انگلیسی ها برای بدنام کردن نبرد دلیران تنگستان وجود واسموس بود. آن ها به هر تلاشی بود می کوشیدند این نهضت را به نام او آلوده کنند. چون در آن گیر و دار هیچ بهانه دیگری برای این کار نداشتند.

واسموس، به عنوان قونسول آلمان در بوشهر وارد عرصه عمل شده بود. اما ایادی استعمار، در عین این که می کوشیدند وجود این مرد را از صورت یک مأمور سیاسی خارج نموده، مفهومی وسیع تر به او ببخشند، در عین حال می کوشیدند نگذارند واسموس ابتکار این عمل را به دست گیرد و خان های جنوب را تحت تأثیر قرار دهد. بی تردید، واسموس با نقشه های وسیعی وارد میدان شده بود، اما قضیه از دو سو، هم خلاف خواسته های او بود، هم در عمل به ایده آل او جامه عمل واقعیت می پوشاند:

۱- انگلیسی ها می کوشیدند حرکت ضد استعماری مردم جنوب را معنایی دیگر ببخشند، اما بر این که به این آرزو برسند، می بایست چنین حرکتی وجود نمی داشت.

۲- می بایست وجود کسی را بهاء تحقق خواسته های خود قرار دهند، واسموس، حاضرترین و راحت ترین حامل خواست آن ها بود، اما بدشنامی آن ها این بود که:

الف) مردم جنوب، بدون هیچ گونه تحریک عوامل خارجی وارد عمل شده بودند، حتی پیش از ورود واسموس، این کار تحقق یافته بود.

ب) تلاش آن ها برای این که واسموس را عامل این تحرک قلمداد کنند، خود کمک مؤثری به عملی شدن اعتراض جنوبی ها بود.

حقیقت اشتباه انگلیسی ها را می توان از کتاب «تاریخ ایران» اثر ژنرال سایکس دریافت. وی در کتاب خود، ماجرای ورود واسموس و دخالت او را تشریح نموده، چگونگی درخواست توقف او را شرح می دهد:

هر کس واسموس را تحویل دهد علاوه بر صد هزار تومان پول (با ارزش پولی آن روزگاران) تفنگ و فشنگ و هر گونه کمک دیگر را از او دریغ نخواهند کرد.

زائر خضرخان که از دستگیری و فرار واسموس اطلاع حاصل کرده بود و می دانست که کاپیتان نوئل، رد پای واسموس را تا چاه کوتاه تعقیب نموده، درست همزمان با ورود واسموس، وارد چاه کوتاه شد تا شیخ حسین خان، رهبر دشتستانی ها را از چگونگی پیشنهاد انگلیسی ها باخبر سازد:

«شیخ حسین خان! چنان که می دانید مذهب ما - اسلام - خدعه را در جنگ مباح دانسته است. با توجه به پیشنهاد انگلیسی ها، ما می توانیم ضمن گرفتن و تحویل واسموس به انگلیسی ها، هم دو دشمن را به جان یکدیگر اندازیم، هم خود سود می بریم و با پول و تفنگی که از دشمن می گیریم، علیه خودشان بهره برداری می کنیم. شیخ حسین خان جواب می دهد:

دشمنان را از نخستین درگیری‌های استعمار و تلاش برای سلطه بر بخش‌های حساس سرزمین‌مان در نظر بگیریم، باید بگوییم:

بخش اول (سه داستان نخستین سریال) از زمان فتحعلی شاه قاجار شروع شد و تا زمان ناصرالدین شاه قاجار ادامه یافت. علت این بود که آغاز هجوم متجاوزین به ایران، تنها در سال ۱۸۵۶ - ۱۸۵۷ همزمان با سلطنت ناصرالدین شاه، چنان که در سریال مشاهده کردید، نبود، دو بار پیش از آن در زمان فتحعلی شاه قاجار نیز عین چنان هجوم‌هایی صورت گرفته بود، که کارگردان، به صرف مشابَهت ماجرا، به تصویر کردن مورد آخر اکتفا نموده است.

در این مورد یک نکته برای من مبهم مانده بود؛ آیا:

۱- در موارد اول، یعنی هجوم انگلیس (در سال ۱۸۲۳ - و بار دوم در سال ۱۸۵۳) هیچ گونه مدافعه‌ای صورت نگرفت؟

در این که در آن موارد پیشین نیز، ایران از داشتن نیروی دریایی (یا زمینی)، به ویژه در ایالات جنوبی، محروم بود، تردیدی نیست. چه، تنها موردی که ایرانیان (از زمان صفویه) دارای نیروی دریایی مختصری بودند، زمان نادرشاه افشار بود. و استعمار که نقشه سلطه بر خلیج فارس را از دیر باز در سر پرورانده بود، با مانوری ساده، از طریق فرستادن رزم ناوهای خود به مسقط (عمان) و جزیره قشم (ایران)، آن اندک نیروی دفاعی را به کلی منهدم ساخته بود.

در مورد دفاع مردم جنوب (چون آن دو مورد اول نیز، مراکز مورد هجوم بندر بوشهر و خرمشهر بوده) تنها مراجعی که در دست است، ناسخ التواریخ و تاریخ سیاسی خلیج فارس (تألیف نشات) است. در کتاب اخیر، مسائل، مجملاً و بدون هیچ گونه توضیحی کامل از دفاع ایرانیان، بیان شده و جوینده به نقطه نظری مطمئن نمی‌رسد، اما ناسخ التواریخ اشاراتی بر مدافعه از طرف مردان دشتستانی و تنگستانی دارد. برای دریافت این واقعیت، می‌توان به جلد‌های آخر تاریخ مزبور مراجعه کرد.

۲- اما موردی که صراحت دارد و متأسفانه در تنظیم سناریو و در نتیجه سریال از آن - شاید غفلت شده یا مهم تلقی نشده - شرکت دشتستانی‌ها - خصوصاً چاه کوتاهی‌ها در نبرد ریشهر است. در ناسخ التواریخ می‌خوانیم که: شیخ حسین چاه کوتاهی (البته شیخ حسین خان بزرگ، که می‌بایست پدر بزرگ شیخ حسین خان معروف در جنگ دلیران، مرحله کنونی باشد) و مردانش پا به پای باقرخان تنگستانی و احمدخان با کفار جنگیدند...

در آستانه بحران

[بعضی اطلاعات این بخش را از کتاب توفان در ایران اثر احمد احرار برگزفتم.] با تصویب «بخشی از اعتبارنامه‌های نمایندگان»، مجلس سوم به انتخاب هیأت رئیسه پرداخت و میرزا حسین خان پیرنیا (مؤتمن الملک) مرد مقتدر و خوش نام، ریاست مجلس را به عهده گرفت.

به علت نفوذ بیگانگان، آثار دسته بندی‌های پارلمانی، در پشت ظاهر آرام مجلس کم کم رخ می‌نمود. جالب‌تر از همه این بود که هر یک از دیپلمات‌های خارجی در جوار (یا در واقع در رأس) یک جناح در فعالیت بود تا موقع «جبهه» خود را مستحکم سازد. در این دوران دو گروه «متشکل» بیشتر از سایر گروه‌ها نمود سیاسی داشتند و ظاهراً از هدف و مقصد مشترک پیروی می‌کردند:

۱- دموکرات ۲- اعتدالی (اعتدالیون).

پس از تعیین هیأت رئیسه، دموکرات‌ها به رهبری «سلیمان میرزا اسکندری» و اعتدالیون به زعامت «سید محمدصادق طباطبایی» در مقام آن بودند که هر چه زودتر، روش سیاسی خود را مشخص دارند و به مسائل مهمی، چون تعیین دولت تازه و تعیین خط مشی سیاسی کشور در برابر جنگ جهانی، که شعله‌های آن پرچین بی طرفی ایران را به آتش کشیده بود، بپردازند. دیپلمات‌های خارجی - که آن‌ها نیز دو دسته بودند: دسته متحدین (آلمان و متحدانش) و دسته منافقین (انگلیس و روس و بلژیک)، هر طرف می‌کوشیدند گروه‌های سیاسی را به سود خویش وارد فعالیت نمایند. به این منظور، تلاش‌شان این بود که افرادی در رأس ملت قرار گیرند که از طرف گروه طرفدارشان برگزیده شده باشند. این را اضافه کنم که غیر از اعتدالیون و دموکرات‌ها، منفردین نیز خود دار و دسته‌ای بودند و اینان نیز به اتفاق دو گروه دیگر، متفقاً از مستوفی الممالک خواستند که کابینه را تشکیل دهد و مقام صدر اعظمی (نخست وزیر) را بپذیرد. دول خارجی، من جمله عمال متفقین، سعی‌شان بر این قرار گرفت که مستوفی را از قبول صدارت اعظمی پشیمان کنند، حتی چندین بار نزدیک بود به این کار توفیق حاصل نمایند، خصوصاً ورود عثمانی به جنگ، او را به احتیاط بیشتر و می‌داشت.

مستوفی هنوز کابینه خود را تشکیل نداده بود که قوای عثمانی در آذربایجان و اهواز استقرار پیدا کرد. و دیپلمات‌های روس و انگلیس، مستوفی را تحت فشار قرار دادند که در قبال این امر اعراض کند و ساکت نشیند.

و بالاخره با وجودی که مستوفی، کار تعیین اعضای کابینه را به اتمام رسانده بود در اثر فشار زیاد دشمنان، ناچار به استعفا شد و مؤتمن الملک این‌کسب را به احمدشاه داد.

نکته جالب این است که در آن زمان تشکیلات

روس و انگلیس، دو متفق جنگ جهانی اول، از یک سو به خاطر گسترش منافع و قلمرو استعماری خود در شمال و جنوب ایران و از سویی به بهانه نفوذ عناصر جاسوسی و سیاسی آلمان در ایران، خاصه در فارس، اصل بی طرفی ایران را محترم نشمرده، به تعرض مستقیم دست یازیدند.

دموکرات‌ها بیشتر آزادی خواهان را در خود جای داده بود و اکثر مردان میهن پرست در آن شرکت فعال داشتند و در موارد زیادی حتی دولت، در امور، با اعضای این فرقه مشورت می‌کرد. از طرف دیگر، به علت انزجار مردم، خصوصاً روشن‌فکران زمان، از انگلیسی‌ها، دموکرات‌ها در عمل، رفتاری موافق اعمال در پیش گرفته بودند که گرچه جبهه جنگنده‌ای رو در روی مهاجمین به وجود می‌آورد، انگلیسی‌ها را در تجاوز خود جدی‌تر می‌کرد. بعد از مستوفی، مشیر الدوله مأمور تشکیل کابینه شد و بهترین کابینه را در آستانه بحران تشکیل داد:

۱- مشیر الدوله «میرزا حسن خان پیرنیا» رئیس الوزرا

و وزیر جنگ

۲- مستشار الدوله «صادق» وزیر داخله

۳- نصر الملک «حسن علی کمال هدایت» وزیر پست و تلگراف و فوائد عامه

۴- حکیم الملک «ابراهیم حکیمی» وزیر معارف

۵- ذکاء الملک (محمدعلی فروغی) وزیر عدلیه

۶- مشار السلطنه «اسدالله قدیمی» وزیر مالیه

۷- معاون الدوله «ابراهیم غفاری» وزیر امور خارجه

وجود همه این اعضا در کابینه، و خصوصاً ابقای معاون الدوله در پست خود، نشانه ادامه سیاست خارجی دولت قبلی ایران بود. ولی وجود مردانی چون مستشار الدوله که از رجال ملی و متکی به افکار عامه بود، نشانه تغییراتی در امور داخلی کشور به شمار می‌رفت که بعدها به توجیه آن خواهیم پرداخت.

به هر حال، با چنین کابینه‌ای بود که ایران بحران شدید را می‌بایست از سر بگذراند. و برای این کار مشیر الدوله قبل از هر چیز کوشید نیروی ژاندارمری و نظمیه را در گوشه و کنار کشور گسترش دهد.

از کارهای دیگر او گذراندن لایحه‌ای از مجلس بود، معروف به «قانون ۲۳ جوزالغو» که طبق آن، دست مستشاران بلژیکی، که حال متفق انگلیس بودند، از مالیه ایران کوتاه می‌شد. تصویب این لایحه، تشنجی در دولت و اعضاء مجلس ایجاد کرد، ولی در هر حال، گواه اتخاذ روش مستقل از طرف دولت ایران بود.

روش مستقل و رفتار شجاعانه‌ای که بیشتر افراد این کابینه و نیز بیشتر والی‌های ایالات در پیش گرفتند و در بسیاری موارد با آزادی خواهان و رزمندگان همدلی نشان دادند، خصوصاً مخبر السلطنه والی فارس، شخص مشیر الدوله و بیشتر صاحب منصبان ژاندارمری، چون احمدخان اخگر، که در برازجان دست یاری به مجاهدین داد و تا توانست در ترغیب آنان کوشید و نیز تلاش کرد از ایجاد رفتاری که بهانه‌های سیاسی به دست دشمنان بدهد، پیشگیری کند. احمدخان اخگر، که بعدها روزنامه نویس و نماینده مجلس شد، یکی از شخصیت‌های برجسته زمان جهاد مردان جنوب است و ما می‌کوشیم در بخش‌های دیگر شخصیت او، و به خصوص ناصر دیوان کازرونی، مجاهد دلیر اهل کازرون، را به خوانندگان معرفی کنیم و به چگونگی کار کسانی که رو در روی مجاهدان قرار می‌گرفتند و چهره‌های کریمه خیانت نشان می‌دادند، اشاراتی داشته باشیم.

(۱۱) سازمان نظام ملی

قرار شد ضمن طرح کلی از واقعه تاریخی جنوب، که در معیار وسیع‌تر، جزئی از فاجعه گسترده تر «ایران و جنگ جهانی اول» محسوب می‌شد، از چهره‌های برجسته تر و رخدادهای مؤثری که نبرد دلیران جنوب و به طور کلی مقاومت مردم تنگستان و دشتستان را سیمایی تاریخی می‌بخشید، سخن آوریم.

شما در یکی از داستان‌های سریال، مشاهده کردید که تعدادی جوانان بندر و مناطق دیگر، داوطلب دیدن تعلیمات نظامی شدند تا دوش به دوش یاران روستایی خویش بجنگند. بعضی بینندگان، این واقعیت آشکار را حمل بر داستان پردازی کرده، ضمن تلقین و نامه خواسته بودند از واقعیت امر آگاه شوند. این است که نگارنده، ضمن تأکید این نکته که موضوع داوطلبان نه تنها حقیقت محض بوده، بلکه تا مقدار زیادی به دلایل خاص فنی و اصول تاریخی، مثل بیشتر رخدادهای فیلم، تعدیل نیز شده، می‌کوشد به استناد زمینه‌های

دقیق‌تر تاریخی مسأله مورد بحث را در مقیاسی وسیع‌تر، تحلیل نموده، چگونگی تشکیل سازمان نظام ملی را از پرده ابهام بیرون کشد. [در این مورد نیز با وجود کتاب‌های متعددی چون دلیران تنگستانی، لارنس ایران (واسموس) اثر سایکس انگلیسی، تاریخ «روسیه و انگلیس در ایران» اثر «فیروز کاظم زاده» به انگلیسی، چون کتاب توفان در ایران آقای احرار، با استفاده از بیشتر اسناد فوق به تحلیل این مورد پرداخته، با کسب رخصت از ایشان به نقل موارد حساس می‌پردازیم.] شما متوجه شدید که روس و انگلیس، دو متفق جنگ جهانی اول، از یک سو به خاطر گسترش منافع و قلمرو استعماری خود در شمال و جنوب ایران و از سوی به بهانه نفوذ عناصر جاسوسی و سیاسی آلمان در ایران، خاصه در فارس، اصل بی طرفی ایران را محترم نشموده، به تعرض مستقیم دست یازیدند.

همچنان که تهدید نیروهای متجاوز از شمال و جنوب پیش آمده بود، مقاومت مردم نیز در همه مناطق مورد تهدید، چهره نمود، اما واکنش مؤثر و عملی و جنگ واقعی، از سواحل خلیج فارس و در مناطق گرمسیری تنگستان، دشتی و دشتستان شروع شد و اندک اندک دامنه آن به قلب فارس، شیراز، کازرون، فسا، آباده و سپس اصفهان، مناطق غربی ایران و تهران کشیده شد و نه تنها پای مردان جنگی، بلکه روشن‌فکران، معلمان و شخصیت‌های فرهنگی را به این جهاد مقدس کشاند.

برای این که به ریشه‌های سیاسی و ملی تشکیل سازمان فوق‌الذکر پی ببرید، بد نیست نخست شمه‌ای از دولت وقت و وضع کابینه و روابط سیاسی با انگلیس و روس از یک سو و آلمان از سوی دیگر بنویسیم:

در بخش قبلی گفتیم که عین الدوله کابینه را تشکیل داد. اما بعد از مدتی، بنا به بعضی مصالح سیاسی، نیز فشار دیپلمات‌های دول متفق، عین الدوله مستعفی و مستوفی الممالک مأمور تشکیل کابینه شد. ظواهر امر و بعضی کردارهای مستوفی سبب شد وزیر مختار آلمان «تکدر خاطر» پیدا کند و سبب پیش آمدن شایعات سیاسی گردد (وزیر مختار آلمان در این زمان پرنس رویس بود).

از جمله وقایع مهمی که در زمان صدارت مستوفی (مرحله دوم) پیش آمد، تعویض والی وطن پرست فارس یعنی مخبر السلطنه بود. چنان که قبلاً اشاره شد، مخبر السلطنه در وطن پرستی، طرفداری از مجاهدان جنوب، مخالفت شدید با عمال انگلیس و روس و اقدامات دیگر، معروف بود و از ابتدای کار، بیشترین کوشش دیپلمات‌های انگلیس و روس، این بود که وی را از میدان به در کنند.

شگفت این بود که این واقعه در زمان مستوفی الممالک، که خود به میهن پرستی و مخالفت با متفقین شهرت داشت، روی دهد و باعث شود که مردم، خصوصاً اعضای حزب دموکرات و مجاهدانی چون ناصر الدیوان کازرونی، که یا از وقایع پشت پرده و مصلحت اندیشی‌های دولت بی‌خبر بودند، یا این که چنان مصلحت اندیشی‌هایی را قبول نداشتند، دست به اعتراض و ارسال تلگراف به مرکز بزنند. نکته مهمتر، مسأله جانشینی مخبر السلطنه بود. این پست را خود مخبر السلطنه به قوام الملک سپرد.

«روز سوم ذیقعد ۱۳۳۳ هجری قمری، دو ساعت به غروب مانده، ولی به اتفاق قوام الملک (میرزا حبیب الله خان) برای مخابره حضوری در تلگرافخانه شیراز حضور یافت. مستوفی شخصاً طرف مکالمه بود و اطلاع می‌داد که چون وجود «مخبر السلطنه» برای

خدمات دیگری در تهران لازم است، کارها را به هر کس که صلاح می‌داند سپرده، به فوریت عازم پایتخت شود.» [توفان در ایران، صفحه ۳۲۶]

چنان که به اشاره گذشت، این مسأله که به سختی مورد مخالفت ملیون بود، شیراز را در هیجان شدید به جنب و جوش برانگیخت و سیل تلگراف‌های مخالفت به تهران راه افتاد:

«از شیراز، توسط آقایان وکلای فارس، مجلس مقدس، ریاست جلیله وزراء:

با حال حاضر هیجان ملی و عدم قوای دولتی که آماده جلوگیری از اجانب مهاجم باشد و خونی شدن اهالی گرمسیر با مهاجمین و مسلم بودن آن که اگر زمزمه حاج مخبر السلطنه نشر شود، از حلقوم کارکنان انگلیس است، و حتماً زمزمه تغییر ایشان تولید «صمدخان‌ها» خواهد نمود، خاطر مبارک را جدا آگاه می‌نماییم که عامه ملت و احزاب سیاسی مخالف تغییر (والی) ایالت بوده هیجان آن‌ها را بالمره نتوان خاموش ساخت، چه به آن‌ها ثابت است که این تغییر مقارن است با «جنوب را به قبضه اجانب دادن».

امضاء اعتلافیون - توحیدیان»

اما بی تردید، دولت در تصمیم خود، قادر نبود که درنگی روا دارد. علتش همانا مذاکرات محرمانه رئیس الوزرا با وزیران مختار روس و انگلیس بود و توافق بر سر این مسأله که اگر دولت مخبر السلطنه را از شیراز فراخواند، انگلیس‌ها نیز به تخلیه بوشهر مبادرت خواهند کرد.

چنین بود که میرزا حبیب الله خان قوام الملک چهارم، رئیس عشایر خمسه، تا تعیین جانشین جدید و آمدنش به شیراز، با عنوان «نایب‌الایاله» امور فارس را به دست گرفت و میرزا احمدخان دریابگی [یا میرزا احمدخان دریابگی حاکم بوشهر در سال ۱۸۵۶-۷۷ اشتباه نشود؛ این دو فقط هم نام بوده‌اند.] نیز برای حکومت بندر بوشهر معین گردید.

با این مقدمات بود که سازمان نظام ملی در فارس به سرعت تشکیل شد. مجلس ختمی که برای

مخبر السلطنه در وطن پرستی، طرفداری از مجاهدان جنوب، مخالفت شدید با عمال انگلیس و روس و اقدامات دیگر، معروف بود و از ابتدای کار، بیشترین کوشش دیپلمات‌های انگلیس و روس، این بود که وی را از میدان به در کنند.

رئیس‌علی دلواری در مسجد و کیل شیراز ترتیب یافته بود، فرصتی شد تا اهالی شیراز به شرکت در تشکیلات «نظام ملی» دعوت شوند.

بد نیست پاره‌ای از نطق ضیاء الواعظین (آقا سید ابراهیم) را بر منبر، درباره شهادت و شهادت «رئیس‌علی» دلواری باز خوانیم:

«گرگ اجل یکایک از این گله می‌برد - وین گله را نگر که چه آسوده می‌چرد».

«رئیس‌علی خان دلواری رفت و شما ای مردم کم جرات، نه بر شهادت رئیس‌علی خان، بلکه بر حال زار خود گریه کنید، چه آن که عنقریب، اجنبی شیراز را تصرف می‌کند و شما صاحب وطن، ناموس و هستی نخواهید بود. تعجب این جاست که بعضی از رفقا از

من می‌پرسند، در حالی که دولت ایران به دول در حال جنگ اعلان بی طرفی داده است، ما چگونه می‌توانیم بر ضد نیت و تصمیم دولت اقدامی بکنیم؟ گویی که هنوز در تهران دولتی باقی است؟! عزیزان من، از دولت ایران به‌جز اسمی باقی نمانده است و گرنه چنین، جنوب و شمال در آتش بیداد انگلیس و روس نمی‌سوخت. علمای اعلام و مجتهدین عراق و ایران، حکم بر جهاد با روس و انگلیس صادر کرده‌اند و تکلیف شرعی و وظیفه ملی همه شما این است که اقتدا به مجاهدین کرده، این لباس گشاد دست و پاگیر را که در دوران آسایش و آرامش بدان ملیس بوده‌اید، به لباس نظام ملی مبدل کنید و به مشق نظام پرداخته، مهبای دفاع از دین و وطن شوید.»

در این میان حاجی میرزا علی آقا ذوالریاستین، از معممین و محترمین شیراز، برخاست و فریاد برآورد:

«من و فرزندانم از امروز عبا و عمامه را به کناری گذارده، لباس کرباس نظام ملی خواهیم پوشید و هر کس با من در مقام اخوت و مودت است با ما همراه شده، رخت نظام ملی به تن خواهد کرد.» یکی دیگر از سادات شیراز از گوشه دیگر مسجد برخاست و جمعیت را مخاطب قرار داد:

«امروز روز عزاست، و مرسوم ما چنان است که به هنگام حدوث مصیبت گریبان چاک می‌کنیم، اینک من به نام یک عزادار، یقه تنها پیراهن خود را تا به دامان چاک می‌دهم که مجبور باشم بعد از اتمام مجلس فاتحه، لباس نظام ملی بپوشم.» تصور هیجانی که بر مسجد و مسجدیان دست داد دشوار نیست؛ بزرگ و کوچک دست در گریبان برده، یقه پیراهن خود دریدند و هلهله کنان به بازار و کیل شتافته، سایر تجار و کسبه را به شرکت در صفوف نظام ملی تشویق کردند.

تنها در آن روز هفتصد تن از مردم شیراز به لباس نظامی ملی درآمدند.

یونیسورم نظام ملی عبارت بود از نیم تنه و شلوار کرباس با کمر بند و قطار فشنگ. بر بازوی لباس، نواری از پرچم سه رنگ ایران بسته می‌شد.

مردان و دلاوران نظام ملی

برای احتراز از اطناب کلام، به ذکر نام کسانی می‌پردازیم که در نخستین روزها به صف نظام ملی پیوستند، کسانی که با پیوستن خود، گروه گروه مردان جنگی را به دنبال خویش به صف جهاد با دشمن مهاجم می‌کشاندند:

یاور علی قلی خان پسبان، صاحب منصب ژاندارمری فارس و از یاران حزب دموکرات. وی دو تن از افسران ژاندارمری به نام‌های سلطان معاضد و نایب اول داود خان را مأمور کرد که همه روزه در محل مسجد نو شیراز حاضر شوند و به افراد داوطلب تعلیم نظامی بدهند.

جالب‌تر از همه پیوستن «کاپیتان انگمان» فرمانده سوئدی ژاندارمری فارس به صف نظام ملی بود. وی گرچه ظاهراً در جریان همکاری ژاندارمری با داوطلبان نظام ملی مداخله نمی‌کرد، اما باطناً طرفدار «متحدین» جنگ جهانی بود، و به همین دلیل یاور علی قلی خان را در اقدامات خود آزاد گذاشته بود.

یاور علی قلی خان به وسیله سلطان احمد اخگر، که خود از ابتدا همکار مجاهدان جنوب بود و سمت فرمانده ژاندارمری برازجان را داشت، با رزمندگان در تماس دائم بود و دشتستانی‌ها و تنگستانی‌ها را ترغیب می‌نمود. وی در این زمان بود که نامه‌ای از برازجان دریافت داشت، مبنی بر این که «اوضاع دشتستان و



السلطنه ضابط برازجان و تنی چند از شیوخ و رؤسای محلی، قشون را استقبال کردند. در این گیر و دار، بگو مگوهایی در ضرورت پیوستن مجاهدان، قشون نظام ملی و پیشوایان دینی در گرفت و شیخ محمدحسین برازجانی با تلاش زیاد، کاری کرد که فتوای جهاد را از علمای عراق و ایران نیز فتوای جهاد داده بودند، زمینه برای اتحاد توفیق آمیز از هر جهت فراهم بود، اما...

اما قوام الملک که خود سوداها در سر می‌بخت و جانشینی مخیر السلطنه، میدانی برای تاخت و تاز به او داده بود. به دریاییگی، جیره خوار انگلیسی‌ها، و حاکم بوشهر دستور داد که به هر نحو است، از پیوستن قشون نظام ملی به مجاهدان پیشگیری کند. انگلیسی‌ها برای یاری او در این «امر خیر» بیشترین تعهدات را به گردن

یاور علی قلی خان به وسیله سلطان احمد اخگر، که خود از ابتدا همکار مجاهدان جنوب بود و سمت فرمانده ژاندارمری برازجان را داشت، با رزمندگان در تماس دائم بود و دشتستانی‌ها و تنگستانی‌ها را ترغیب می‌نمود.

گرفتند و به هر تقدیر کاری کردند که این پیش آمد میمون، در مسیری انحرافی و به سود دشمنان میهن ثمر دهد...

یکی دو بخش بعدی می‌کشیم، در صورت ضرورت، ضمن پایان دادن به این سلسله مقالات، دنباله این ماجرا و فرجام جنگ دلیران تنگستان و دشتستان را روشن کنیم و بعضی نکات مبهم را روشن نموده، به بعضی نامه‌ها نیز پاسخ دهیم.

در این جا لازم می‌بینم که باز هم از مجاهد دلاور جنوب، ناصر الدیوان کازرونی که بیشترین سهم راه، بیرون از جبهه اصلی، در یآوری دلیران داشته، یاد کنیم و وعده دهیم که در بخش بعد، از او به تفصیل سخن بگویم و خصوصاً جریان حرکت اسراء انگلیسی را از شیراز به دشتستان، روشن تر نماییم.

میدان جنگ مثل سابق، آمال مجاهدان و احرار به انجام وظایف سنگینی که از جانب پروردگار بدان‌ها محول شده، مشغول هستند و بعون الله مجاهدان غیور، مانند سد سکندر در مقابل قوای نامحدود دشمن، ایستادگی کرده و ثبات قدم به خرج داده و می‌دهند. هیأت صاحب منصبان مقیم برازجان عموماً و آقای سلطان احمد اخگر خصوصاً، با نیت پاک مجاهدان و احرار موافق، و اگر چه ظاهراً و به وسیله اسلحه با مجاهدان مدد نمی‌کنند، اما باطناً (و در واقع عملاً) کمال مساعدت را دارند.

در این نامه که به قلم «خادم الشریعه محمد غضنفر السلطنه» برای انجام این کار تأکید شده، به عنوان نماینده اراده خلل ناپذیر مجاهدان قول داده بود که «ما از هیچ چیز دریغ نخواهیم داشت و نمی‌ترسیم و می‌جنگیم و...»

بالاخره افواج نظام ملی در شیراز، روز نهم ذی‌قعدة ضمن ترتیب رژه‌ای، حرکت خود را سرود خوانان اعلام داشتند:

ما جان نثار ملتیم
روز نهم در حرکتیم

این عده هفتصد نفری، در روز مزبور، در حالی که شاد بودند و با هیجان به سرود خوانی ادامه می‌دادند، به باغ جهان نما نقل مکان کردند تا مستعد حرکت به جنوب شوند:

لشکر جنوب
صف شکن بود
روز جنگ و پیکار
با نشاط و وجد
جان و سر برد
پیش تیغ خون بار
نصرت و ظفر
همعنان او
باشدی بهر کار
خرم آن زمین
کو قشون چنین
آورد به بار...

جالب‌ترین آنکه سمت ریاست و پیشوایی این ارتش کوچک، به عهده یکی از علمای دینی شیراز با نام «آقا شیخ جعفر مجتهد محلاتی» بود که با محاسن سفید، در حالی که شمشیری [توفان در ایران، صفحه ۳۳۴] حمایل کرده بود و کلام الله مجید را به سینه می‌فشرده، پیشاپیش قشون داوطلب، اسب می‌راند. قشون نظام ملی پس از سه روز توقف در شیراز به جانب برازجان روانه شد. در طول راه، مردم از شدت هیجان می‌خواستند به جای گل، جان نثار قدم این قشون کنند. بیشتر مردم روستاهای بین راه، خصوصاً جوانان و کخدایان، تفنگ و فشنگی به دست آورده، به صف مجاهدان می‌پیوستند.

از آن طرف، احمدخان اخگر در تدارک پذیرایی از قشون نظام ملی بود و از یاور علی قلی خان دستور داشت موجبات اتحاد این قشون را با ژاندارمری و سپس با مجاهدان فراهم کند. (از این بگذریم که یاور علی قلی خان ضمن این مجاهدت‌ها، در فکر ایجاد زمینه ای برای استفاده از قشون مزبور، با تأیید در اتحادشان با ژاندارمری، برای یک قیام نظامی و به دست گرفتن قدرت بود).

باری، دیری نگذشت که طلایه قشون به برازجان رسید. در این هنگام، مجتهد دیگر، شیخ محمدحسین برازجانی، سپس میرزا علی کازرونی (لسان‌المله، نماینده دوره چهارم مجلس در سال‌های بعد) غضنفر

(۱۲) آن‌جا که پیروزی مفهومی دگرگون می‌یابد؛ همچنان که شکست

در بخش قبلی، خواندید که قشون نظام ملی به برازجان رسید و مورد استقبال مردم و مجاهدان و رهبران دینی قرار گرفت. نیز، در پایان اشاره شد که «یاور علی قلی خان پسیان»، برادر کلنل پسیان معروف، در نامه ای به احمدخان اخگر فرمانده ژاندارمری برازجان یادآور شد که: چون گروه معدود ارتش نظام ملی، هنوز فاقد روحیه جنگی است، مصلحت نمی‌بیند که آن‌ها را روانه جنگ با انگلیسی‌ها کند. این بود که پس از شور و مشورت اخگر با محمدخان غضنفر السلطنه نتیجه این شد که فرمانده ژاندارمری، برای یاری تنگستانی‌ها و دشتستانی‌ها، تنها از گروه ورزیده ژاندارم استفاده کند. او برای پوشانیدن جامه عمل به این مقصود، حتی خود به چاه کوتاه و سپس محل سنگرهای دلیران، در فاصله چهار تا شش فرسنگی بین بوشهر و برازجان، یعنی روستای چغادک تا روستاهای احمدی و دوویره رفت و قطعنامه دلیران را امضاء کرد. این که چرا او توفیق همکاری کامل با دشتستانی‌ها و تنگستانی‌ها را نیافت، خود مسأله‌ای است جداگانه که برای اجتناب از اطناب، از آن درمی‌گذریم و تنها به این اکتفا می‌کنیم که احمدخان اخگر، در یاری دلیران هرگز، کمترین تردیدی به خود راه نمی‌داد.

اما مسأله اصلی، همان تشکیل ارتش نظام ملی و حرکت‌شان به برازجان است که این پرسش را خواه ناخواه پیش می‌آورد: چرا فرمانده ژاندارمری فارس (و به تبعیت او، برازجان) اجازه شرکت این گروه مؤثر داوطلب در جنگ را ندادند؟ و اگر دلیل‌شان عدم آمادگی بود، چرا روانه برازجان‌شان کردند؟

پاسخ این پرسش را در تصمیمی که یاور علی قلی خان پسیان داشت و در نامه، اشارات به احمدخان اخگر یادآور شده بود، باید جست و جو کرد:

یاور علی قلی خان پسیان، از مدتی پیش که به فرماندهی ژاندارمری فارس (که فرماندهی عالی آن با افسری سوئدی بود) برگزیده شده بود، مصمم شده بود به کمک تنها نیروی مسلح و منظم آن روز یعنی ژاندارمری، دست به یک قیام مسلحانه بزند و حکومت فارس را به دست گیرد، تا بتواند بدون دخالت دولت مرکزی و شاه قاجار، که شدیداً مرعوب دیپلمات‌های روسی و انگلیسی شده بود و خود نیز بیش از اعتراض به مسالمتش می‌اندیشید، و از طریق اتحاد ژاندارمری و قشون نظامی ملی با دلیران جنوب، با مهاجمین از در پیکار درآید. از این رو فکر می‌کرد که قشون تازه تشکیل نظام ملی، اولاً چون در شیراز ماندن‌شان مفهوم عاقل ماندن دارد، برای دستیابی و آشنایی به شیوه‌های پیکار، بهتر است در شهر نباشند، بلکه در حاشیه صحه نبرد به سر برند و روحیه جنگی پیدا کنند و برای این منظور کجا بهتر بود از برازجان و به طور کلی دشتستان که پوی باروت جنگ را هم به مشام‌شان می‌رساند؟ ثانیاً در جنگ مستقیم شرکت نکنند، تا به عنوان نیروی ذخیره باقی بمانند و در زمان اجرای اهداف نهایی (قیام) بتوانند با ژاندارم‌ها همکاری کنند.

ثالثاً، چنان که اشاره شد (در بخش پیشین میرزا احمدخان دریاییگی حاکم بوشهر و مجری دستورات قونسول انگلیس نیز در همان حال که نیروی مهاجم در دو فرسنگی بوشهر کوه کزی و نخلستان‌های تنگک را سنگر قرار داده بودند و هواپیماهای انگلیسی پروازهای جنگی را آغاز کرده بودند، شتاب آمیز خود را به

خون‌دار باشد، یعنی بخواهد انتقام خون پدر، برادر یا کس و کار دیگرش را با خون تلافی کند. وگرنه با پول، تهدید یا هر گونه تطمیع دیگری، تن به ناجوانمردی نمی‌دهد. بالاخره چنین کسی را پیدا کرد: غلام‌حسین باغکی (معروف به پلنگی)، که تصور می‌کرد (و بیشتر گردنش گذاشته بودند) که پدرش را رئیس علی کشته بوده است.

در همان حال که مجاهدان، سنگ‌های خود را در حوالی چغادک (چهار فرسنگی سنگ‌های مهاجمان) آماده کرده بودند، رئیس علی به خاطر استخلاص سید مهدی بهبهانی (معلم و روشن‌فکری که تمام شورش‌های بندر را علیه بیگانگان رهبری می‌کرد) از زندان انگلیسی‌ها، به اتفاق یکی دو سه نفر از مردانش، روانه بندر شد. در برگشتن، هنگام عبور از تنها گذرگاه بندر به تنگستان و دشتستان، برج مقام، که از نزدیک سنگر مهاجمان می‌گذشت، در دیدگاه دشمن قرار گرفت و شناخته شد و ناگزیر از درگیری، به جنگی دلبرانه تن در داد.

جنگ دو سه نفر تنگستانی با چند هزار سرباز! جنگی که از اوایل شب تا صبح به طول انجامید، از مردانی که در این درگیری، دلور تنگستانی را یاری می‌دادند، سام خان پسر زائر خضرخان بود، که البته جان سالم به در برد. غلام‌حسین باغکی که از نخستین لحظه درگیری، مواظب رئیس علی بود، وقتی متوجه شد که با وجود نابرابری باور نکردنی جنگندگان، با نسبت حداکثر یک به هزار، رزمنده دلیر، ممکن است به سلامت خود را به سنگ‌های اصلی دوستانش برساند، از پشت او راه هدف گلوله قرار داد و از پای درآورد.

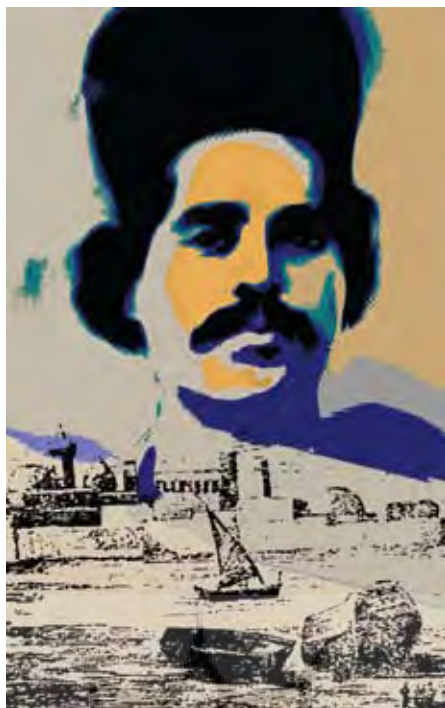
مرگ رئیس علی، بزرگترین و کاری‌ترین ضربه را بر ارتش کوچک پانصد نفری دلبران وارد آورد، اما در عین حال، انگیزه بیداری و برانگیختگی گروه بسیاری از مردم جنوب خصوصاً کازرون و شیراز و سایر روستاهای فارس گردید و فکر تشکیل سازمان نظام ملی را جامه عمل پوشاند.

بعد از شهادت رئیس علی (مرحله بعدی جنگ)

شهادت رئیس علی، جنگ را تسریع کرد. مهاجمین که معتقد بودند این کامیابی باید پی‌گذار کامیابی بعدی باشد، مهلت ندادند دلبران از آشفته خیالی واقعه‌رهایی یابند و حمله را از روز بعد گسترش دادند. از همه بدتر این‌که هوایم‌های جنگی را نیز که از عرشه ناوها پرواز می‌کردند، وارد کارزار کردند. بمباران شدید آغاز شد. فوج‌های سربازان انگلیسی و هندی، فاصله چهار فرسنگی سنگ‌های خود تا دلوران را اندک اندک کم کردند. گرچه بیرون شدن از حفاظ نخلستان‌های تنگک، خطر کردنی خطر آفرین به شمار می‌رفت و دشت‌های گسترده که پر از سنگ‌های ناپیدای مردان جنوب بود: (تفنگچیان بی سردار دلوار، مردان زائر خضرخان فولادی یا [تنگستانی] و رزمندگان شیخ حسین خان چاه کوتاهی و فرزندان شیخ ناصرخان، شیخ محمدخان، شیخ عبدالحسین خان و شیخ عبدالرسول خان) دام هولناکی برای سربازان خصم محسوب می‌شد.

فالوده دندان می‌شکند!

شاید این ضرب‌المثل در موردی که می‌خواهم بگویم، قیاس چندان مناسبی نباشد، اما چندان دور، و به اصطلاح، «مع الفارق» نیز نیست. موضوع این است که در همان ضمن که هوایم‌های انگلیسی، در حال بمب‌اندازی بودند شیخ عبدالرسول خان، درصدد ساقط کردن فعال‌ترین هوایم‌ها برمی‌آید، اما چگونه؟ خود او می‌دانست که با پنج تیرها [دو نوع تفنگ‌های گلوله



۱- شهادت رئیس علی دلواری

۲- نخستین رو در روی گسترده دو طرف

۳- دومین رو در روی

۴- پایان ماجرا

رئیس علی، نیروی محرکه ارتش کوچک

رئیس علی، به شهادت مورخین و حتی اسناد و مکاتبات سردار فیروز نخستین مرحله جنگ در دلوار بود. در آن جنگ، او با صد تفنگچی، بیش از هزار و پانصد، یا به روایتی دو هزار سرباز مهاجم را که بعد از به توپ بستن یک شبانه روزی دلوار، با اطمینان پیاده شده بودند، تار و مار کرد، ژنرال فرمانده را کشت، و وحشتی در دل

شهادت رئیس علی، جنگ را تسریع کرد.

مهاجمین که معتقد بودند این کامیابی باید پی‌گذار کامیابی بعدی باشد، مهلت ندادند دلبران از آشفته خیالی واقعه‌رهایی یابند و حمله را از روز بعد گسترش دادند.

بدتر این‌که هوایم‌های جنگی را نیز که از عرشه ناوها پرواز می‌کردند، وارد کارزار کردند. بمباران شدید آغاز شد.

فوج‌های سربازان انگلیسی و هندی، فاصله چهار فرسنگی سنگ‌های خود تا دلوران را اندک اندک کم کردند.

گرچه بیرون شدن از حفاظ نخلستان‌های تنگک، خطر کردنی خطر آفرین به شمار می‌رفت و دشت‌های گسترده که پر از سنگ‌های ناپیدای مردان جنوب بود: (تفنگچیان بی سردار دلوار، مردان زائر خضرخان فولادی یا [تنگستانی] و رزمندگان شیخ حسین خان چاه کوتاهی و فرزندان شیخ ناصرخان، شیخ محمدخان، شیخ عبدالحسین خان و شیخ عبدالرسول خان) دام هولناکی برای سربازان خصم محسوب می‌شد.

شاید این ضرب‌المثل در موردی که می‌خواهم بگویم، قیاس چندان مناسبی نباشد، اما چندان دور، و به اصطلاح، «مع الفارق» نیز نیست. موضوع این است که در همان ضمن که هوایم‌های انگلیسی، در حال بمب‌اندازی بودند شیخ عبدالرسول خان، درصدد ساقط کردن فعال‌ترین هوایم‌ها برمی‌آید، اما چگونه؟ خود او می‌دانست که با پنج تیرها [دو نوع تفنگ‌های گلوله

برازجان رساند تا به هر تدبیر، کاری کند که نیروی تازه ای به پانصد تفنگچی دلوار جنوب افزوده نگردد. چون دشمن، برخلاف دوستان مصلحت‌اندیش، با تجربه ای که از جنگ دلوار داشت و ضرب شستی که از صد نفر تفنگچی دلواری دیده بود، می‌دانست که داوطلبانی که با چنان اتحاد و شور و شعفی از مجلس ختم رئیس علی دلواری به حاشیه میدان جنگ آمده بودند، می‌توانستند عامل احتمالی تلخ‌تر از آن باشند که از ظاهرشان برمی‌آمد. میرزا احمدخان دریابگی پیشنهادهای قونسول را، با این استدلال به گوش غضنفر السلطنه و احمدخان اخگر و شیخ محمدحسین مجتهد برازجانی فروخواند که: حال که نمایندگان دولت فحیمه تعهد کرده‌اند (با شرط اجرا شده تعویض مخبر السلطنه از حکومت شیراز) بوشهر را مسترد دارند، دیگر ضرور نیست با وارد کردن ارتش نظام ملی به جنگ دامن زده شود، حال آن‌که می‌دانم شرط نخستین، چنان که دریافتید، عملی شده بود و در آن لحظه‌ها «قوم الملک» به جای مخبر السلطنه نایب الولا یه فارس به حساب می‌آمد. و این شخص کسی بود که، با وجود بیگانه نبودن با مسأله هجوم بیگانگان و درک فاجعه در شرف وقوع، از طرفی به خاطر مبارزه با یاور علی قلی خان پسبان - پسرعم کلنل پسبان معروف - که سودای قیام نظامی و به دست گرفتن حکومت در سر می‌پروراند و با آلمانی‌ها دوست و هم‌رأی بود، و از طرف دیگر، به دلیل رقابت با صولت الدوله قشقایی، که مورد توجه انگلیس‌ها بود، رفتاری در پیش گرفته بود که می‌توان گفت: بهانه ای برای نمایندگان دولت فحیمه باقی نمی‌گذاشت. با وجود این، حریف، با موجود یافتن مقتضی و مفقود دیدن مانع، به جای خروج از بوشهر، پا را استوارتر می‌داشت و تازه به کشیدن خط آهن از بندر بوشهر تا برازجان اقدام کرده، زمینه اردوکشی‌های وسیعی را، از ساحل خلیج فارس به شیراز، فراهم می‌دید. آب‌های خلیج را هم که قبلاً به بویه (چراغ‌های راهنمای دریایی) آراسته بود، ولی در مورد نخستین، یعنی اردوکشی، دلبران را بر سر راه خود داشت، به همین منظور ضمن تدارکات وسیع جنگی، و درگیری‌های شبانه روزی، (بنا به مکاتباتی که فتوکی آن‌ها را در دست داریم و از دلوران زنده جنگ یا بازماندگان آن‌ها به دست آورده ایم) انگلیسی‌ها، با دلبران تنگستان و دشتستان نیز، به نوع دیگر، می‌کوشیده‌اند قرار و مدار ترک مخاصمه ببندند و از قلمرو زندگی آن‌ها خارج شوند. با این تفاوت که دلوران، فریب دشمنان را نخوردند و با آن‌که به خاطر آرامش زندگی روستاییان و بازرگانان بندری و باز شدن تنها راه بازرگانی «بوشهر... برازجان... کازرون... شیراز» توافق‌های مشروطی بکنند، برای لحظه‌ای در این حقیقت تردید نکردند، که استعمارگر، با آن تجهیزات نیامده بود که آن همه کشته بدهد، تعدادی روستایی را بکشد و برگردد به جزایر بریتانیا. این بود که هرگز حاضر نشدند کمترین امتیازی به حریف بدهند، مگر این‌که دو... یا چند برابر آن امتیاز بگیرند. برای این‌که هم‌زمان با نمایش جنبه‌های اندکی از ماجراها، هم با سیمای کلی و گسترده آن آشنا شوید و به شعاع تأثیر جنگ نابرابر پی ببرید، به ترسیم مراحل آن، بعد از حمله به دلوار و شکست افتضاح امیز چندین صد نفر سرباز مجهز به انواع سلاح‌ها، زیر آتش توپخانه رزم ناو انگلیسی، می‌پردازیم:

بعد از جنگ دلوار و درگیری‌های پراکنده، نبرد، تقریباً دو سه مرحله کلی داشت:

ای قدیمی [یا مارتی‌های سابق، تصور چنان معجزی، دیوانگی است، همچنان که برادر بزرگتر عبدالرسول خان، محمدخان جوان (۱۶ ساله در آن هنگام) را به خاطر اقدام به کاری «خلاف عقل» به جنون سرزنش نمود.

باری، تیرانداز جوان، برای این که خطایی نکند و مورد سرکوفت قرار نگیرد، قنناق را به سینه راست فشرد و لوله تاریک و سیاه آن را رو به آسمان شعله ور جنوب گرفت و گذاشت هواپیما به منظور افکندن چندمین بمب شیرجه رود؛ همین که خلبان در دید تفنگ قرار گرفت، شلیک کرد. هواپیما به همان سرعت شیرجه رو به زمین رفت و همه دیدند که دیگر بمبی نیانداخت و خود با صدای نسبتاً بلندی به زمین برخورد کرد و محترق شد. و خلبان که معلوم شد هنوز زنده است، کوشید خود را از آتش و دود رهایی دهد، اما... اجازه دهید این ماجرا را از قول پیرمرد هشتاد ساله اهل چاه کوتاه (نکیسا) بازگو کنیم:

طیاره، غیر از به مسلسل بستن‌ها، خیلی بمب انداخته بود و خانه خراب کرده بود و آدم کشته بود. یکی از تفنگچی‌ها به اسم «علیکه جمو» [علیکه جمو Jamoo-Alikeh] (علیکه مصغر «علی» است - جمو، به احتمال قوی مصغر «جمعه» - با واو تصغیر این جا به مفهوم اسم - اسم پدر به جای نام خانوادگی است - در روستاهای ایران خصوصاً جنوب، هنوز هم مرسوم است که به جای نام خانوادگی، نام پدر - و گاه هم پدر و هم جد - پدری را می‌آورند، با کسره اضافه البته: حسین رضای) حسن! یعنی حسین پسر رضا - رضا پسر حسن مصغر اسم را آوردن هم از رسم روستایی جنوب است؛ تقریباً «واو» تصغیر را به دنبال همه اسم می‌آورند: حسنو (حسن + و) حسینو (حسین + و)... اما سایر علایم تصغیر را، کمتر از «واو» به کار می‌برند. [که زش هنگام «دست آس» [دست آس یعنی آسیای دستی] کردن، زیر آوار بمب رفته، کشته شده بود، فوراً سر رسید و گلوله ای توی شقیقه خلبان خالی کرد و او را کشت].

آخرین جمله‌ای که پیرمرد از زبان تفنگچی سیاه سوخته نقل کرد چنین بود: «پدر سگ! بچ برای مت یتیم که؟!» (یعنی بچه های مرا یتیم کردی؟!)

پیروزی در مرز شکست

سقوط هواپیما، خصوصاً قتل خلبان و پس ندادن نعش او، انگلیس‌ها را جری‌تر کرد، به طوری که آتش حمله را به جهنم تبدیل کردند، تا بدان حد که سران دلیران جنوب، ضمن مشورتی کوتاه، مصلحت را در عقب نشینی تشخیص دادند. آن‌ها تقریباً در کار اجرای تصمیم خود بودند که متوجه آشفتگی در جبهه حریف شدند: ارتش امپراتوری در مقابل قشون کوچک مجاهدان در حال عقب نشینی سریع بود!

سران جهاد، که همه جنگ دیده و کار آزموده بودند، عقب نشینی را حمل بر خدعه جنگی کردند و تفنگچی‌ها از تعقیب آن‌ها ممنوع شدند، اما پس از ساعتی متوجه گردیدند که عقب نشینی کاملاً جدی است: در این جنگ هم ژنرال فرمانده نیروها کشته شده بود!

با وجود درک این واقعیت، و بنا به نظر سرداران و عقیده واسموس (که حالا دیگر سمت «مستشار نظامی!» دلیران را یافته بود)، ارتش بریتانیا را تعقیب نکرده، به سامان دادن کشتگان و ماندگان خویش پرداختند.

عقب نشینی دلاوران

مرحله بعدی، به یک مفهوم، پایان ماجرا به حساب

می‌آید: دنباله جنگ، منجر به شکست نسبی ارتش امپراتوری، به تعبیری «راحت باش!»ی بود که ضمن آن، هم سربازان وحشت زده هندی (بیشترین افراد قوای مهاجم) را به تهدید و ترغیب از آن حالت بیرون آوردند، هم از حاصل آگاهی بر قدرت اندک جنگندگی دلیران بهره جویی کنند و زمینه فرود آوردن ضربه آخر را فراهم سازند.

دامنه جنگ، چنان به عمق دشت‌های سوزان کشانده شد و دلاوران را ناچار به وا پس نشینی تأثر انگیزی نمود که زائر خضرخان، با عده ای از تفنگچیان بازمانده اش به کوه‌های «خاویر» [خاویرز Khaviz نام آبادی دره ای است به نهایت حاصل خیز که بین دو بخش ساحلی و کوهستانی تنگستان و دشتستان - در دنباله سلسله کوه‌های زاگرس در منطقه «بلوک بوشکان». مرکبات این دره خصوصاً لیمو شیرین آن نیز به همان نسبت مرغوب است. از نظر موقعیت نظامی دره ای است تسخیر ناپذیر. پناهنده شد و شیخ حسین خان چاه کوتاهی نیز به روستای سمل، بین برازجان و چاه کوتاه (غرب برازجان) رفت. آن‌ها قصدشان این بود که تفنگچی بیشتری فراهم آورده، دوباره رو در روی حریف قرار گیرند و شکست خود را جبران کنند.

در طول این مدت وقفه در درگیری و مهاجرت است که باز به مکاتبات قونسول انگلیس با دو سردار جنگ: شیخ حسین خان چاه کوتاهی و زائر خضرخان فولادی بر می‌خوریم. از این مکاتبات است که درمی‌یابیم قونسول، هنوز از وجود این سرداران و یاران هم پیمان‌شان حساب می‌برد و با وجود مسلط بودن بر قلمرو سابق آن‌ها، برای گشودن راه و عبور مال التجاره و مسائل دیگر از این دو ابرمرد کسب تکلیف می‌کند. نمونه‌های نامه‌های میجر تریور قائم مقام قونسول انگلیس در بوشهر را، تاکنون چاپ کرده‌ایم، و در این جا نیز عکس نمونه‌های مناسب دیگر را می‌آوریم.

مبادله اسیران

در طول مرحله‌ای از جنگ که از آن سخن رفت، نیز

■ ■ ■

سقوط هواپیما، خصوصاً قتل خلبان و پس ندادن نعش او، انگلیس‌ها را جری‌تر کرد، به طوری که آتش حمله را به جهنم تبدیل کردند، تا بدان حد که سران دلیران جنوب، ضمن مشورتی کوتاه، مصلحت را در عقب نشینی تشخیص دادند.

در طول جنگ‌های پیش از آن، جمعاً در حدود ده نفر از دلیران جنوب و به همین نسبت، بیشتر از مهاجمین به اسارت درآمده بودند. از جمله اسیران جنگی دلیران جنوب، خالو حسین دشتی، دوست شوخ و شجاع رئیس علی دلواری و زائر حسین نامی از اهالی تنگستان بودند که در آغاز، آن‌ها را به عراق برده بودند تا از آن‌جا خالو حسین و عده ای از اسیران مهم را به هند روانه کنند. اما شباهت نام خالو حسین و زائر حسین، سبب شد که به جای خالو، زائر حسین به مقصد کذائی همه مخالفان انگلیس، یعنی هندوستان برده شود. گواه این مدعا را از نامه مورخ ۲۲ شوال ۱۳۳۴ هجری قمری، میجر تریور به زائر خضرخان و شیخ حسین

خان می‌توان دریافت:

«از مکتوب شریف مورخه ۲۰ ماه شوال و روانه نمودن جناب کلنل اوکنور، بسیار ممنون شده و جناب مشاورالیه عصر روز ۲۰ ماه شوال به سلامت وارد شدند. همان طور که بعد از فرستادن خط ملتفت شدید، زائر حسین صبح روز بیستم آگست در جهاز دولتی «دیوان‌ها»، از عراق، سالم‌آ وارد شد ولی چون «خطوط من» [منظور نویسنده از خطوط (خط‌ها) = نامه (ها) است]. مورخه ۱۵ و ۱۹ شهر (ماه) آگست نرسیده بود، لهذا آماده نشده بود که وقتی کلنل «اوکنور» یک مرتبه برسد او هم تسلیم بشود...»

مسأله مبادله اسیران، چون از هر دو سر حاوی نکاتی عمیق و اصولی است، ضرورت مروری مختصر را پیش می‌آورد:

کلنل اوکنور کی بود؟

سرهنگ دوم اف. اوکنور، کنسول انگلیس در شیراز بود و از نظر اختیارات و حوزه عمل، قدرتی معادل «نایب السلطنه» داشت؛ البته اگر رؤیای شوم قبضه کردن تمامی قدرت در فارس، تحقیقی دلخواه می‌یافت.

از طرف دیگر، یاور علی قلی خان پسیان، برای عملی کردن نقشه قیام نظامی نخستین گام‌ها را برداشته بود، یعنی یاران هم پیمان خود را بر سر کارهای عمده قرار داده بود. ولی چنانچه کنسولگری شیراز همچنان به فعالیت‌های وسیع خود ادامه می‌داد و بویی از نقشه یاور می‌برد، بی‌تردید نیروهای خود را وارد کار می‌کرد و نقشه‌های او را نقش بر آب می‌ساخت. از طرف دیگر، قشون مهاجم در جنوب نیز، با وجود فداکاری و از جان گذشتگی که ممکن بود پیش از سر گرفتن قیام نظامی، یکی از نقاط مهم اتکاء یاور یعنی جبهه مردان آماده به جنگ جنوب را از فعالیت ببندازد. این بود که به محض شروع قیام، نخستین کاری که کرد این بود که سیم‌های تلگراف شیراز به تهران را قطع کرد و روز پنج شنبه سوم محرم ۱۳۳۴ هجری قمری (دهم نوامبر ۱۹۱۵) دست به توقیف عده ای به شرح زیر زد:

۱- کلنل اوکنور سابق الذکر

۲- مستر فرگوسن رئیس بانک شاهنشاهی (شعبه شیراز)

۳- مسیو اسمیت رئیس تلگراف‌خانه هند و اروپا و همسرش

۴- مسیو پتیگرو

۵- مستر «آیرتون» رئیس دفتر بانک شاهنشاهی

۶- مسیو زیتون

اسرا جمعاً ۱۰ نفر می‌شدند: ۶ مرد و چهار زن. یاور علی قلی خان این گروه را با اسب و قاطر و کالسکه، با چند تن ژاندارم و یک افسر سرپرست کاروان، روانه جنوب کرد. آن‌ها می‌بایست چندین شبانه روز، راه پیموده به اهرم مرکز تنگستان، محل حکمروایی زائر خضرخان، برسند.

مسیر عبور آن‌ها به ترتیب دشت ارژن (۱۲ فرسخی شیراز) - (کازرون ۲۰ فرسخی شیراز) برازجان و سپس چاه کوتاه و اهرم بود. تا کازرون، هیچ گونه اتفاقی برای آن‌ها پیش نیامد، اما در نزدیکی کازرون، ناگهان عده ای سوار که پهلوان وار مردی پیشاپیش آن‌ها اسب می‌راند، جلو اسرا ظاهر شدند (این مرد همان ناصر دیوان کازرنی ملقب به «امیر عضد» بود که در یکی دو مورد بعدها، با حمله مستقیم به پلیس جنوب، ضرب شستی به بیگانگان نشان داد). سواران او با شلیک هوایی رو در روی اسرا ظاهر شدند و آن‌ها را به وحشت انداختند، اما لطمه ای به کسی نزدند، چون

فرمان داد: «بیاندازش، یک زنده سوار کن!» و در فاصله اندکی، چند لحظه بعد از شهادت عبدالحسین خان، گلوله کاری و کشنده انگالی‌ها، سالار را هم از پشت اسب به زمین درغلتاند...

دشمن به کام رسیده بود. چون می‌دانست با شهادت آن ابرمرد، دیگر سرداری برای دشتستانی‌ها باقی نمانده که دلیران جنوب را بنگرند، بدون این که به جنگ با سسی چهل تفنگچی بازمانده ادامه دهند، راه خود را به سوی بوشهر کج کردند تا بسپح قوای خود را به شیراز تدارک ببینند.

زائر خضرخان فولادی، مرد دلاور تنگستانی را هم بدون این که ترتیب جنگی با او بدهند، توسط شخص دیگری از پای درآوردند.

آغازی بر پایان

این درگیری، آخرین جنگ دلیران با قوای اجنبی بود، اما فداکاری مردانه تنگستانی‌ها و دشتستانی‌ها برای حفظ مرزهای جنوبی و شهادتشان، چیزی نبود که به این آسانی‌ها فراموش شود یا به نقطه پایان برسد. قلمرو تأثیر این فداکاری نه تنها تمامی خطه فارس، بلکه کردستان، لرستان و سایر نقاط جنوب و غرب ایران را در بر می‌گرفت. مردم، از هر گوشه و کنار، تا آنجا که در قوه داشتند، نفرت خود را نثار استعمار کردند: در اصفهان، کنسول انگلیسی به نام مستر گراهام در حالی که با اسکورت سربازان هندی از گردش روزانه، با اسب، برمی‌گشت هدف گلوله قرار گرفت، اما به قتل نرسید و تنها سرباز هندی از پای درآمد. این واقعه به تاریخ دوم سپتامبر ۱۹۱۵ [سند واقعت این ماجرا تلگراف فرمانده ژاندارمری اصفهان است که صراحتاً در آن توضیح می‌دهد که علت این حوادث، ریشه در وقایع بوشهر دارد.] روی داد.

در غرب ایران، نهضت ضد استعمار انگلیس و روس، صورتی گسترده تر یافت، به طوری که فعالیت روس و انگلیس را به کلی در آن حدود فلج کرد. انگلیس‌ها می‌کوشیدند طغیان عشایر آنجا را هم، مثل جنوب، به حساب پروپاگاندا «شونمان» کنسول آلمان در کرمانشاه بگذارند. فشار آن‌ها به جایی رسید که سفارت آلمان، به خواهش دولت ایران، ناچار شد عنوان کنسولی شونمان را لغو کند.

اما از آنجا فریاد از سینه ایرانی برمی‌آمد، پوچ بودن همه این بهانه‌ها و خواست‌های برآورده شده، ثابت شد. نامه زیر را عشایر غرب توسط رئیس الوزراء برای احمدشاه قاجار نوشتند:

«تاریکی آفاق سیاست ایران و وخامت مقدرات آئینه آن، امروز، هر ایرانی را از یک آئینه ننگ آمیز بیدار می‌کند و هر وطن پرست را از وقوع یک پیش آمد اسف انگیز خبر می‌دهد که تمامی ایرانیان از تصور آن متزلزل و منقلبند. اگر به تمامی ممالک محرومه انعطاف نظر شود، نقطه ای خالی از اغتشاش و دهکده ای عاری از انقلاب دیده نمی‌شود و اگر به نظر تحقیق ملاحظه شود، دامن زن این آتش بیداد، تنها ایادی اجانب است که دائماً سلسله جنبان فتنه و فساد بوده، بلاد و «امصار» ایرانی پایمال اعمال بیگانگان، اهالی بدبخت دستخوش قتل و غارت و تحریکات تجاوزکارانه آن‌ها گردیده، بی‌طرفی دولت را اسم بی‌مسمایی فرض کرده، محترم نمی‌شمردند و حقوق مقدسه ایرانیان را قابل توجه ندانسته، در اضمحلال آن می‌کوشند. از آنجا که ما جان نثاران دولت قوی شوکت، خود را در مقابل یک همچو مناظر هولناکی دیده‌ایم و مضرات آن را مشاهده کرده‌ایم، محض ملاحظه حفظ و استقلال ایران، تمامی



عبد الرسول خان را به «بلوک زاگرس» روانه کرد تا تفنگچی‌های آنجا را برای یاری پدرش فراخواند، اما از بد روزگار، در منطقه‌ای کوهستانی به اسم «قاندی» مبتلا به تب نوبه شد و نتوانست به سفر خویش ادامه دهد. در همان زمان، سالار اسلام (شیخ حسین خان) در «بند» [بند، پرچین گلی اطراف نخلستان به ارتفاع دو متر یا بیشتر برای این که آب باران را ذخیره کند.] نخلستان‌های شمال چاه کوتاه سنگر گرفت. در این سنگر، سالار و فرزندان و یارانش، در محاصره هشت هزار سرباز هندی و انگلیسی بودند که حیات داوودی‌ها و احمدخان انگالی، راهنماییشان می‌کردند. اما شیخ حسین خان که منتظر فرا رسیدن کمک بود، دلیرانه مقاومت می‌کرد و نمی‌گذاشت مردانش دچار یأس یا وحشت شوند. این جنگ و انتظار مدت ده، پانزده روز

در غرب ایران، نهضت ضد استعمار انگلیس و روس، صورتی گسترده تر یافت، به طوری که فعالیت روس و انگلیس را به کلی در آن حدود فلج کرد. انگلیس‌ها می‌کوشیدند طغیان عشایر آنجا را هم، مثل جنوب، به حساب پروپاگاندا «شونمان» کنسول آلمان در کرمانشاه بگذارند.

بیشتر به طول انجامید، ولی کمکی نرسید. چون آب و آذوقه شان تمام شده بود، تفنگچیان به دستور سالار، از سنگر خارج شدند تا بلکه بتوانند با جنگ و گریز خود را به روستاهای نزدیک برسانند، اما فقدان جان پناه و حفاظی در مقابل گلوله‌های دشمن، این تصمیم را به خودکشی بیشتر شبیه می‌کرد تا خطر کردن. چون صافی و همواری دشت بین «تل اشکی» «ابو طویل» و «احمدی» راه، حتی بوته خاری سایه نمی‌زدند. در همین لحظه‌ها بود که شیخ عبدالحسین خان اطلاع داد که: «عبدالحسین تیر خورد!» شیخ پرسید «زنده است یا مرده؟» و چون پاسخ شنید که مرده، با صدای بلند

ناصر دیوان به آن‌ها دستور داد که آرام شوند و کاروان را بگذارند به مقصد خود برسند.

در برازجان نیز مردم به خشم آمده بودند و چیزی نمانده بود با سنگ و چوب به اسیران حمله کنند. آنجا نیز محمدخان غضنفر السلطنه مانع از این کار شد.

کاروان بعد از برازجان به چاه کوتاه رسید. شیخ حسین خان پس از مذاکره ای با زائر خضرخان، ترتیبی دادند که از همین جا خانم‌ها را، به خاطر این که تاب تحمل فشار و ناراحتی حاصله از هوای دشتستان را نداشتند، از مردها جدا کرده، به بوشهر بفرستند و مردان را به اهرم ببرند تا موقعی که موضوع مبادله اسرا عملی شود.

مردها را به اهرم بردند و زائر خضرخان، نه تنها اتاق‌های مهیا و مفروش به آن‌ها داد، بلکه با نظر خودشان، که بیشتر طالب غذای فرنگی بودند، دستور داد آشپز فرنگی از بوشهر استخدام کنند تا کار طبخ غذای اسرا را به عهده بگیرد.

شرایط استخلاص اسرا چنین شد (زن‌ها البته بدون قید و شرطی آزاد شدند):

۱- آزادی کلیه نفرات دشتی و تنگستانی (و دشتستانی) که در جریان جنگ اسیر شده بودند [و خالوحسین دشتی و زائر حسین از آن جمله بودند].

۲- آزادی حاج علی تنگستانی و بستگان وی.

۳- آزادی کنسول آلمان در بوشهر [که آزادی نماینده تجارتی آلمان، همسرش و دکتر لندرس، همراه واسموس، در حیطه این شرط می‌گنجید].

۴- تحویل دادن چای ضبط شده زائر خضرخان و ده هزار تومان شیخ حسین و همین مبلغ متعلق به غضنفر السلطنه، که در بانک شاهنشاهی ضبط شده بود.

۵- باز شدن راه بوشهر - شیراز، [که عکس مکاتبات مربوط به آن را چاپ کرده‌ایم]

در جریان مبادله اسرا، انگلیس تنها به آزادی خالو حسین و زائر حسین در قبال آزادی اوکتور (و سایرین) به قول خود وفا کرد، آن هم البته پس از آن جریان تبعید زائر حسین به هند و به گرو نگه داشتن خالو حسین و سایر موارد. و در مورد آزادی عبور و مرور و باز شدن جاده تجارتی و عدم دخالت در امور تنگستان و دشتستان بود، نه تنها عمل نکردند، بلکه کاری کردند که پس از خاتمه جنگ دوباره، مرحله تازه ای از آن نظر پیش آید و شیخ حسین خان به جنگ دیگر با انگلیس‌ها تن در دهد.

(۱۳) فرجامی سوگ بار اما غرور آمیز

در بخش قبلی مقاله، خواندید که قوای مهاجم، با وجود قول و قرارهای مکتوب، متعهد شده بودند که پس از مبادله اسرا و آتش بس، مزاحمتی برای مردم تنگستان و دشتستان فراهم نیاورند، اما نیت شومی که آن‌ها داشتند (لشکرکشی از بوشهر به شیراز) نمی‌گذاشت معنای «قول شرف» ساده ترین مردان ایران را دریابند و بر آن اعتماد کنند. این بود که دیری نیانجامید که دشمن دوباره تاخت و تاز از سر گرفت و به ایادی دلیران دست یازید. در این هنگام چنان که دریافتید، زائر خضرخان با تفنگچیان به «خاویز»، بخشی از تنگستان در دره ای حاصل خیز، عقب نشینی کرد و شیخ حسین خان چاه کوتاهی نیز به روستای سمل (از قلمرو دشتستان) رفت تا تجدید قوا کند. اما متأسفانه، دیگر اتحاد و اتفاق بین دو سردار، به دلایل خاص، صورت نگرفت. این بود که شیخ حسین خان، ضمن این که با ۶۰ نفر تفنگچی از سمل به چاه کوتاه برمی‌گشت تا جهاد را از سر گیرد، فرزند جوان خود

اختلافات عشایری و ملاحظات شخصی را فدای این مقصود علوی و نیت مقدس نموده، با یک قلب منزه از هر گونه آرایش در «ماهیدشت» اجتماع نموده، به حکمیت خدا و رسول معاهد و متحد شدیم که تا آخرین نفس خود را در راه اجرای مقاصد خود که عبارت از حفظ وطن و قطع ایادی متجاوزان و تقویت دولت جاوید آیت است، از هیچ گونه اقدامات مادی و معنوی دریغ [نورزیم]...

اجازه ندهید که غرور ایرانی جز راه اعتلا ببیناید. شهریارا همتی! اعلیٰ حضرت! آفتی، پیمانۀ صبر و تحمل ایرانیان لبریز شد. روس و انگلیس تا کی وطن ما را مضروب خیام خود قرار دهند، مقدسات آیین را تا کی و چند تحقیر خواهند کرد. اجانب چرا در مملکت ما اقدامات مستقیمانه می‌کنند و ما را به جان همدیگر انداخته، به مقصود خود نایل می‌شوند؟ اعلیٰ حضرت! ما هنوز زنده‌ایم و در حمایت وطن و در بدل جان و مال افتخار داریم»

امضاء عده ای از عشایر غرب

به دنبال همین نامه صمیمانه بود که روس و انگلیس تصمیم به دایر کردن قونسول خانه کرمانشاه نمودند. کنسول‌های دو کشور مهاجم با اسکورت هفتاد قزاق روسی و سی سوار ایرانی روانه آن حدود شدند. کمیته دموکرات که بنا بر اصل میهن پرستی و نفرت از انگلیس‌ها دوستی با عمال آلمانی (از جمله شویمان) را ترجیح می‌داد، شویمان را با تلگراف رمزی، از حرکت کنسول‌ها مطلع ساخت و چون دو کنسول و محافظان آن‌ها در «کنگاور» برای استراحت توقف کردند، شویمان با دو بیست، سیصد سوار ایرانی کنگاور را محاصره کرد. و چون سواران کرد در همه کنار و گوشه به کمین نشستند، شویمان با پیغامی به حاکم کنگاور تسلیم آن دو را خواستار شد. چون از طریق مسالمت، طرفی بسته نشد و کار به جنگ کشید، علمای دینی و سایر مردان معمر و معتمد محل، کنسول‌های روس و انگلیس را مجاب دادند که از همان نیمه راه باز گردانند، اما شویمان به این امر رضا نمی‌داد. در این جا نیز بار دیگر دیپلمات آلمانی را متوجه ساختند که حق داوری و کردار خلاقی ندارد و این ایرانیان هستند که باید تصمیم بگیرند. وانگهی، چون مردم سر به شورش برداشتند، آن‌ها باید کاری نکنند که بلوا بالا بگیرد. ریش سفیدان محل و حاکم متذکر شدند که همین که کنسول‌های روس و انگلیس از نیمه راه بازگشته‌اند، خود، پیروزی مهمی برای آنان به حساب می‌آید. به هر تقدیر، شویمان نیز چون کنسول‌ها، تسلیم نظر ایرانیان شد و دست از تعقیب کشید. ریش سفیدان و مخبر «عصر جدید» [عصر جدید، روزنامه ایرانی که در مصر چاپ می‌شد] در این گفت و گو، مسأله بوشهر و دلیران تنگستان به رخ انگلیس می‌کشند و استدلال می‌کنند که تمامی درگیری‌های جنوب، که دارد به شورش غرب و شمال پیوند می‌خورد. مسؤولیت را مستقیماً متوجه عمال انگلیسی می‌کند.

به همین نسبت، نبرد دلیران، چنان تکانی به احساسات ملی مردم داد که از همه گوشه و کنار ایران، مردان، داوطلب نبرد با مهاجمین شدند. سرانجام نیز انگلیس‌ها، پس از جنگ، بوشهر را ظاهراً تخلیه کردند، اما آثار و عمال بر جای هستند که تا مدت‌ها یادآور تجاوز آن‌ها بود و برانگیزاننده نفرت مردم. مهمترین اثر شوم آن تجاوز، دست اندازی به جزایر و آب‌های خلیج فارس بود که تا آغاز سلطنت پهلوی اول، ادامه داشت و از آن پس، ناچار شدند قلمرو نفوذ خود را به کرانه‌های

جنوبی خلیج فارس و شیخ نشین‌ها و پس کشند. در اینجا، سلسله مقاله‌های دلیران تنگستان پایان می‌پذیرد. از این رو ضرور دیدیم از تمام کسانی که با نامه‌های خود، به ترغیب و تشویق ما پرداخته و نیز با نظرات انتقادی خویش ما را راهنمایی کرده‌اند، سپاس‌گزاری کنیم.

از نامه‌های مهم و آگاه‌کننده‌ای که در عین ترغیب، حاوی نکات روشن‌نگری هم هست و سهوی را که بر قلم بنده رفته بود، تصحیح کرده، نامه‌های عبدالرسول تنگستانی است که در ادامه می‌بینید.

ضمن عرض سلام، در این موقع که همزمان با پخش فیلم [سریال] دلیران تنگستانی، مقالات جالبی در مجله تماشا منتشر می‌نمایید، فرصت را مغتنم شمرده، مراتب زیر را برای مزید استحضار جناب عالی به عرض می‌رساند:

۱- همان طور که اطلاع دارید، واسموس آلمانی، پس از فرار از چنگ حیدرخان بندر ریگی، خود را به تنگستان می‌رساند و به مرحوم زائر خضرخان (امیر اسلام) پناهنده می‌شود و زائر خضرخان هم که در جوانمردی سمرشق عموم سرداران جنگ بوده، او را در پناه حمایت خود قرار می‌دهد و این که گفته شده زائر خضرخان قصد داشته واسموس را در مقابل گرفتن پول به انگلیسی‌ها تحویل بدهد، دروغ محض است و این گفته در هیچ کتاب و نشریه‌ای وجود ندارد و این موضوع، کاملاً مغایر با صفات بارز و جوانمردی مرحوم زائر خضرخان است و اگر چنین مطالبی از طرف اشخاص عنوان شده، یقین بدانید که از روی عناد و غرض‌ورزی است و با حقیقت وفق نمی‌دهد و نباید مورد قبول جناب عالی که یک نفر تنگستانی هستید و با آن مرحوم هم نسبت خویشی دارید، قرار بگیرید.

مرحوم زائر خضرخان، نسبت به یاران و بستگان خود به قدری متعصب بوده که در موقع مبادله اسرا، وقتی می‌فهمد خالوحسین دشتی در بین اسرا نیست،

شویمان با پیغامی به حاکم کنگاور تسلیم آن دو را خواستار شد. چون از طریق مسالمت، طرفی بسته نشد و کار به جنگ کشید، علمای دینی و سایر مردان معمر و معتمد محل، کنسول‌های روس و انگلیس را مجاب دادند که از همان نیمه راه باز گردانند

از تحویل سردسته اسرای انگلیسی به نام اوکانور، سرکنسول انگلیس در شیراز خودداری می‌کند و هیچ تضمین و وثیقه‌ای را قبول نمی‌کند و مجدداً اوکانور را به اهرم بازمی‌گرداند تا آن که انگلیسی‌ها ناچار می‌شوند خالو حسین را از هندوستان بیاورند و در مقابل تحویل گرفتن اوکانور به تنگستانی‌ها تحویل دهند و این صفات بارز و نظایر آن، فقط مختص به مرحوم زائر خضرخان بوده است؛ پس چگونه چنین آدمی حاضر می‌شود پناهنده خود را در مقابل پول به دشمن تحویل بدهد؟ خوشبختانه قلم در دست دوست و همشهری است و الا کسانی که در زمان حیات آن مرحوم با او دشمنی می‌کردند، اکنون هم ناجوانمردانه به مرده او چوب می‌زدند. واسموس آلمانی، در موقع اقامت

در اهرم، چون موجودیش را تفنگچیان حیدرخان در موقع دستگیری غارت کرده بودند، مبلغی از مرحوم زائر خضرخان وام می‌گیرد و الا آن سند بدهی واسموس به مرحوم زائر خضرخان در دست سردارخان فولادی، نوه زائر خضرخان است و چندین دفعه، به وسیله وزارت امور خارجه ایران، درصدد مطالبه بر آمده، ولی نتیجه‌ای نگرفته است و اگر جناب عالی برای تکمیل مقالات خود به سند مزبور احتیاج داشته باشید، مرقوم بفرمایید تا آن که فتوکپی آن برای تان ارسال گردد. از طرفی، مرحوم زائر خضرخان، علاوه از [بر] صفات مردانگی بارزی که داشته، در بین تمام سرداران جنگ، مردی با سواد و ادیب بوده، قیح و زیبایی کارها را بهتر می‌سنجیده است.

۲- در تمامی شبیخون‌هایی که مرحوم رئیس‌علی دلواری در بوشهر به اردوی انگلیسی‌ها می‌زده، چه قبل از جنگ دلوار و چه بعد از آن، با خالو حسین فولادی (دشتی) یا مرحوم سام خان فرزند زائر خضرخان شرکت داشته‌اند و خالوحسین، گرچه ساکن دشتی بوده، ولی چنان که از نام فامیلش پیدا است، از اقوام نزدیک مرحوم زائر خضرخان بوده است و به همین سبب، مرحوم رئیس‌علی دلواری که مادرش خواهرزاده مرحوم زائر خضرخان بوده و به خالوحسین، «خالو» خطاب می‌کرده است، زیرا در آن حدود، به مردان اقوام مادری خالو می‌گویند.

۳- در آخرین جنگ تنگستانی‌ها با انگلیسی‌ها، سرداران و مردان دشتستان هم شرکت داشته‌اند و تقریباً یک جنگ به تمام عیار با شرکت مردم تنگستان و دشتستان بوده و در آن جنگ، قوای انگلستان که از حیث نفرات و تجهیزات، تفوق و برتری فوق العاده‌ای داشته، تنگستانی‌ها و دشتستانی‌ها را شکست می‌دهد و از آن‌ها اسیر می‌گیرد؛ خالوحسین فولادی (دشتی) هم یکی از اسرای همان جنگ بوده است. پس از شکست تنگستانی‌ها، قوای انگلیسی‌ها به اهرم سرازیر می‌شود و قلعه قلات، محل اقامت زائر خضرخان را به توپ می‌بندد، و مرحوم زائر خضرخان و فرزندان و یارانش به کوه‌های خاویز، پناه می‌برند و پس از پناه بردن به کوه‌های خاویز باز هم دست از زد و خورد با انگلیسی‌ها برنمی‌دارند و مرتباً سام خان فرزند زائر خضرخان با عده‌ای تفنگچی به بوشهر می‌رفته و شبانه به اردوی انگلیس‌ها شبیخون می‌زده‌اند و انگلیس‌ها هم درصدد تلافی برآمده، محل اقامت و پناهگاه‌های آنان را در کوه‌های خاویز به وسیله هواپیما بمباران می‌کرده‌اند. البته در آن موقع، مرحوم رئیس‌علی دلواری نبوده، چون او در آخرین جنگ بین تنگستانی‌ها و انگلیس‌ها به درجه شهادت رسیده بوده است. مرحوم زائر خضرخان پس از مدتی در به در، مجدداً به اهرم برمی‌گردد و در قلعه قلات اقامت می‌نماید و در آن موقع بوده که اسرای انگلیسی را از شیراز به اهرم می‌آورند و به زائر خضرخان تحویل می‌دهند و چندین ماه، اسرای انگلیسی در اهرم نزد زائر خضرخان بوده‌اند تا آن که مبادله اسرا انجام می‌شود و همان طور که شرح آن رفت، در مقابل اسرای تنگستانی مبادله می‌شوند، ولی انگلیسی‌ها در موقعی که اسرای انگلیسی در اهرم بوده‌اند، دست به هیچ گونه عملیات نظامی نزدندان این بود حقایقی که بنده از سال‌خوردگان تنگستان به طور تحقیق کسب کرده و در اختیار شما قرار می‌دهم تا که قبول افتد و چه در نظر آید... ■

عبد الرسول تنگستانی